

کرامت های حضرت مهدی (علیه السلام)

<?xml encoding="UTF-8">

نیمه شعبان و مسجد مقدّس جمکران

شغل من رانندگی است و سی سال است که در این کار هستم. تمام این مدّت با ماشین سنگین در بیابان ها رفت و آمد می کردم.

يك روز صبح هرچه کردم، نتوانستم از رختخواب بلند شوم. اوّل فکر کردم که پاهایم خواب رفته است، اما بعد متوجه شدم که زانوهایم مثل چوب خشك شده است.

همان موقع اوّلین کسی را که صدا زدم، امام زمان(علیه السلام)بود. بدون هیچ اختیار و کنترلی توی رختخواب افتادم.

بچه ها اطرافم جمع شدند و مضطربانه علت را از من می پرسیدند، اما من فقط می گفتم: «نمی دانم . . . نمی دانم».

حدود 18 روز در منزل بستری بودم و درد می کشیدم. پیش هر دکتری که به فکرمان می رسید، رفتیم. در نهایت وقتی از همه جا مأیوس شدیم به امام زمان و چهارده معصوم(علیهم السلام) متوسّل شدم. بالاخره بعد از مراجعه به یکی از دکترها قرار شد که پایم را عمل کنند. چند روز بعد که غروب شب نیمه شعبان بود، بی اختیار اشکم جاری شد و به همسرم گفتم: «امشب عید است، چراغ ها را روشن کن!»

کلیدهای ایوان را هم خودم روشن کردم و چهار دست و پا به رختخواب برگشتم. آن شب، شب عجیبی بود؛ حال خاصی داشتم. اشك از حصار چشمانم رها می شد و روی سینه ام می ریخت. تنها امیدم امام زمان(علیه السلام) بود. در خیالم کبوتر دل شکسته ام را به طرف جمکران پرواز دادم و پشت در سبز رنگ مسجد ایستادم و از بین شبکه های در به گنبد و گلدسته مسجد خیره شدم و با خودم زمزمه می کردم.

صبح، دخترم آمد و با حالتی بغض آلود گفت: «بابا! دیشب که تولّد امام زمان(علیه السلام)بود، خواب دیدم دکتری آمد و خواست پاهای تو را مالش دهد. يك مرتبه آقا سیّدی جلو آمد و گفت که بگذارید من پایش را بمالم» و همان طور که گریه می کرد، ادامه داد:

«بابا! به دلم یقین شده است که باید به جمکران برویم. من نذر کرده ام برای حضرت آتش بپزیم».

گفتم: «عزیزم! من خودم برای امام زاده سیّد علی نذر کرده ام».

سرانجام با اصرار دختر و دیگر بچه هایم راضی شدیم تا به مسجد مقدّس جمکران برویم و در آن جا نذرمان را ادا کنیم. وسایل لازم را تهیه کردیم. من در حالی که خوابیده بودم، کمی از سبزی ها را پاك می کردم.

گفتم مرا به حمام ببرند. چون می خواستم با بدن پاك وارد مسجد شوم. صبح که می خواستم بلند شوم تا به طرف جمکران حرکت کنیم، درد پاهایم بیش تر شد؛ طوری که اصلاً نمی توانستم از جا بلند شوم. فریادی از درد کشیدم و گفتم:

«یا صاحب الزمان! من می آیم، اما اگر خوبم نکنی، بر نمی گردم!»

وقتی از ماشین پیاده شدیم، همسرم تا وسط حیاط مسجد دستم را گرفت. به او گفتم: «مرا رها کنید و بروید نذری را آماده کنید!»

وارد مسجد شدم. جای خالی نبود. تمام مسجد مملو از نمازگزار بود. خودم را با هر سختی که بود کنار ستونی رساندم. همان جا روی زمین افتادم و از درد پا ناله می کردم. گفتم: «یا امام زمان! شفایم را از تو می خواهم». از شدت خستگی و درد خوابیدم. در عالم رؤیا دیدم کسی تکانه می دهد و می گوید يك قرآن بردار و به سر و صورت و سینه ات بگذار. اطاعت کردم. بعد قرآن را زیر بغل گذاشتم. کسانی که اطرافم بودند، می گفتند: آن موقع که در خواب بودی، پاهایت را به زمین می کوبیدی. .

ناگهان سراسیمه از خواب پریدم و شروع به دویدن کردم. در مسجد را گم کرده بودم. محکم به دیوار برخورد کردم. وقتی در خروجی را نشانم دادند، چنان با عجله حرکت می کردم که چند مرتبه زمین خوردم و بلند شدم. اصلاً احساس درد نمی کردم. به حمد خدا و با عنایت امام زمان (علیه السلام) شفا گرفتم و الآن هیچ گونه مشکلی ندارم. ([1])

[دکتر توانانیا، پزشک دارالشفای حضرت مهدی (علیه السلام) درباره شفای برادر ح. ن. با دکتر سعید اعتمادی تماس گرفت و نتیجه را چنین اعلام کرد:

در تاریخ 5/9/78 ساعت 25/1 با دکتر سعید اعتمادی تماس حاصل شد و وقوع معجزه و ابعاد پزشکی آن با ایشان در میان گذاشته شد. همچنین از ایشان خواستیم تا از نزدیک شخص مورد نظر را معاینه کند و نظریه کارشناسی خود را بیان نماید. ایشان هم این گونه ابراز داشت که بعد از معاینه بیمار و مشاهده «ام. آر. آی» و از بین رفتن همه نشانه های واضح دیسکوپاتی، نتیجه گرفته می شود که این مورد، يك معجزه کاملاً واقعی و غیر قابل انکار است.

شفا در جمکران

در آینه ها زلال نورش جاری است*** در مسجد جمکران حضورش جاری است

از خلوت عشاق دل افروخته نیز*** انوار دل آرای ظهورش جاری است ([2])

سیزده سال پیش که 36 ساله بودم به مرضی دچار شدم که آن موقع شناخته شده نبود. بعد از چند سال که دستگاه «ام. آر. آی» را به رفسنجان آوردند، متوجه شدیم بیماری من «M.S»، یعنی همان ناراحتی مغز و اعصاب است.

یکی از پاهایم فلج شده بود و چند سالی در رنج و زحمت بودم. پزشک معالجم، دکتر عباس قربانی از تمام جزئیات بیماری من با خبر است.

پانزده روز پیش، سه شنبه و چهارشنبه به مشهد مقدس رفتیم که مقارن با شهادت امام موسی کاظم (علیه السلام) بود. يك هفته بعد از آن که به اصفهان برگشتیم، مصادف با سوم شعبان، میلاد با سعادت حضرت امام حسین (علیه السلام) بود از آن جا به قم آمديم و به جمکران رفتیم.

برای اولین بار بود که همراه دوستان به آن مکان مقدس می رفتم. با دلی شکسته و پر امید وارد مسجد شدم. به تنهایی قادر به حرکت نبودم و دوستان کمکم می کردند. وقتی وارد حرم حضرت معصومه (علیها السلام) شده بودیم، جو را از پای چپم که فلج بود، روی زمین افتاد. وقتی هم که از حرم خارج می شدیم نیز همان اتفاق افتاد. داخل مسجد جمکران هم آن اتفاق تکرار شد.

این مسأله خیلی برایم تعجب آور بود. وقتی نمازم را خواندم، پاهایم درد شدیدی گرفت که تا آن موقع چنان دردی را احساس نکرده بودم. دوستانم می گفتند که رنگم مثل گچ سفید شده است.

با کمک دوستان از مسجد بیرون آمدم. گفتم که دستم را رها کنند، ولی آنها مرا محکم گرفته بودند. ناگهان فریاد زدم: «پایم! . . . پایم!» و دستم را کشیدم و شروع به دویدن کردم.

دوستان هم دنبال می‌دویدند. وقتی به من رسیدند، خودم را مقابل مسجد انداختم و زمین را می‌بوسیدم. همراهانم تازه متوجه شده بودند که حضرت مرا شفا داده است. آنها هم مثل من، خود را روی زمین انداختند و به محضر مبارك امام زمان(علیه السلام) اظهار ارادت می‌کردند.

به حمد خدا و باعنایت امام زمان(علیه السلام) مرضی که به هیچ عنوان قابل مداوا نبود، بهبود یافت؛ با این که شوهرم هر کار لازمی را انجام داده بود و حتی پرونده پزشکی ام رابه کشورهای آمریکا، انگلیس، چین و ژاپن فرستاده بود و تصمیم داشت چنانچه درمان ممکن باشد همه زندگی مان را دراین راه خرج کند، اما در نهایت جواب منفی گرفته بودیم. الآن هم با لطف امام زمان(علیه السلام) در کمال صحت و سلامت مشغول زندگی هستیم.

[خانم م. ش این قضیه را در سال 1377 برای دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران نقل کرده است. بعد از دو سال، وقتی که از وضعیّت جسمانی ایشان جویا شدیم، اظهار داشت:

به حمدلله اکنون از نظر جسمی در کمال صحت و سلامت هستم و از نظر روحی نیز حالم بسیار عالی است و مشغول زندگی روزمره هستم. این عنایت باعث تحوّل در زندگی من و خانواده و اطرافیانم شده است. به شکرانه این عنایت هر هفته برای عرض ارادت به آقا امام زمان (علیه السلام)، به جمکران می‌آیم.

[دکتر عسکری، متخصص اعصاب و روان در رابطه با شفای خانم م. ش می‌گوید:

با توجه به بیماری ایشان که «ام. آر. آی» تشخیص «M.S» را تأیید کرده است، بهبودی کامل بیماری حقیقتاً غیر طبیعی است و نامبرده مورد لطف خداوند قرار گرفته است. ([3])

انفجار مهیب

ماه مبارك رمضان بود. موقع افطار صدای مهیبی همه ما را از جا بلند کرد. با عجله خود را به پایین پله‌ها رساندیم. فرزندم بر اثر انفجار ترقه به سختی مجروح شده بود. سوختگی اش آن قدر شدید بود که صورتش قابل شناسایی نبود. نگران و ناراحت او را به بیمارستان شهید مطهری رساندیم. آن شب مجبور شدم به خانه برگردم. صبح که به بیمارستان رفتیم، او را نشناختم. سر و صورتش را پانسمان کرده بودند. چند روز بعد رئیس بیمارستان، دکتر کلانتری به من گفت: «بیمار شما وضع وخیمی دارد. درصد سوختگی او خیلی بالا است که متأسفانه امکان زنده ماندن فرزندان بسیار کم است!».

او را به خانه بردیم در حالی که دل از همه جا و همه کس کنده و تنها دست نیاز به حلقه اتصال الهی گره زده بودیم. دو هفته بود که او را با سرم تقویت می‌کردیم و از او پرستاری می‌نمودیم. فرزندم هر روز ضعیف تر می‌شد و همه وجودش رفته رفته آب می‌شد. برای شفای فرزندم گوسفندی را نذر امام زمان(علیه السلام) کردم. خواهرم که همسر شهید است در خواب، آقا امام زمان(علیه السلام) را دید که حضرت به ایشان فرموده بود: «من مریض شما را به اذن خدا شفا می‌دهم. نگران نباشید!»

دل سپرده بودیم به دم عیسایی و ید بیضایی آخرین ستاره فروزان آسمان تشییع، حضرت مهدی. این خواب، امید را به جان ما و حیات را به جسم مجروح بیمار ما دوانده بود.

کم کم حال فرزندم رو به بهبود گذاشت؛ در حالی که دکترها جوابمان کرده بودند، آقا امام زمان(علیه السلام) بچه

ام را شفا داد. [4]

[پرونده پزشکی برادر م. ح پس از بهبودی کامل از بیمارستان شهید مطهری قم به هیأت پزشکی دار الشفای حضرت مهدی (علیه السلام) ارائه شد که اظهار داشتند:

در ارتباط با مصدومیت م. ح که دارای سوختگی 65 درصد (درجه دو - سه) می باشد، باید گفت که در مراکز درمانی بیماران سوختگی کشورهای جهان سوم، از جمله کشور ما حتی در بهترین شرایط و اصطلاحاً با «CMJ-S.C.U» مصدوم بالاتر از 60 درصد سوختگی، تقریباً شانس برای زنده ماندن ندارد و نهایتاً بیمار از دنیا خواهد رفت.

[بنابر این با استناد به نامه بیمارستان شهید مطهری، مرکز سوانح مورخ 1/8/73 سوختگی بیمار م. ح قطعی بوده و ایشان 65 درصد درجه سوختگی داشته است. بی شك او شانس کمی برای زنده ماندن داشت.

حج به یاد ماندنی

غمگین نشود دلی که دارد غم تو*** محروم مباد آن که شود محرم تو

نومید نشد آن که ز درگاه تو شد*** مشمول عطا و نظر يك دم تو [5]

عنایتی را که حضرت ولی عصر (علیه السلام) در سفر پر برکت حج به آیه الله سید محمد مهدی لنگرودی و همسفرانشان نموده است خود ایشان در مصاحبه ای با واحد ارشاد امور فرهنگی مسجد مقدس جمکران چنین نقل می کند:

اولین سفری که حدود سی سال پیش به خانه خدا مشرف شدم، توأم با اتفاقات و گرفتاری های زیادی بود. قبل از این که قصد رفتن به حج را داشته باشم، خواب دیدم که در مکه هستم؛ تمام صحنه ها و جاهایی را که بعداً در بیداری زیارت کردم، در عالم رؤیا دیدم. در پی این رؤیا اقدامات لازم را انجام و مدارك خود را در تهران به اداره مربوط تحویل دادم. بعد از مدتی به تهران رفتم در آن جا به من گفتند: عکس هایتان مفقود شده و مدارك شما ناقص است. بنابر این امسال نمی توانید به حج بروید چون مهلت مقرر تمام شده است.

پرسیدم: من در نگهداری مدارك کوتاهی کرده ام یا شما ؟ !

گفتند: کوتاهی از هر طرف که باشد، شما نمی توانید امسال به مکه بروید.

از آن جایی که خواب دیده بودم، سعی کردم هر طور شده آنها را راضی کنم تا پرونده مجددی برایم تشکیل دهند. لذا به واسطه هایی که می شناختم و دارای نفوذ بودند، مراجعه کردم؛ از جمله مرحوم آقای فلسفی و امیرالحاج آن سال که فردی بود به نام نجفی شهرستانی، ولی همه در جواب می گفتند که امسال دیگر نمی شود و باید سال آینده مشرف شوید. از جواب ها و راهنمایی ها متقاعد نمی شدم و می گفتم: کوتاهی از خود آنها بوده است. باید خودشان هم جبران کنند.

به همین دلیل هرچند روز يك بار به همان اداره ای که تقاضا داده بودم، می رفتم و اصرار می کردم که حتماً باید امسال به حج بروم، ولی جواب همچنان منفی بود. آن قدر رفتم و آمدم تا این که يك روز شخصی که متصدی کار ما بود و گویا سرهنگ هم بود، عصبانی شد و گفت: سید ! این قدر نیا این جا، و گرنه دستور می دهم بیرون ت کنند.

گفتم: لازم نیست! خودم می روم، اما این را بدانید که شما مقصّر هستید و من عکس ها را گم نکرده ام. کوتاهی از شما بود و خودتان هم باید درستش کنید.

دست بردار نبودم؛ هرچند روز يك بار به آن جا می رفتم و مرتب بین تهران و قم در رفت و آمد بودم تا این که در یکی از روزها که به آن اداره مراجعه کرده بودم، سرهنگ خیلی عصبانی شد و دستور داد تا دو - سه نفر از مأموران بیایند و مرا بیرون کنند. در حالی که اشک در چشمانم حلقه زده بود و بغض راه گلویم را گرفته بود، اتاق را ترك کردم و گفتم: امیدوارم که خیر نبینی!

سرهنگ گفت: من خیر نبینم؟

گفتم: بله! حالا خواهی دید.

خسته و ناراحت به قم برگشتم و آن شب خوابیدم. در حال سجده، گریه و زاری می کردم و می گفتم: خدایا! تو خودت می دانی که تقصیر از من نبوده است. هر طوری که شده به این ها بفهمان! صبح شد. داشتم خودم را برای رفتن به تهران آماده می کردم که مادرم گفت: نرو جانم، بی فایده است. خودت را اذیت نکن!

گفتم: مادر! به دلم برات شده است که خدا امروز نظری به من می کند.

وقتی به تهران رسیدم و به اداره مربوط مراجعه کردم، یکی از کارمندا به من گفت: شما آقا سیدی هستید که دیروز آمده بودید و جناب سرهنگ به شما جسارت کرد؟

گفتم: بله، خودم هستم. چه شده است؟

گفت: سرهنگ از اوّل صبح منتظر شما است و گفته است که هر وقت آمدید، شما را پیش او ببریم.

با خودم گفتم: خدایا! با من چه کار دارد ؟

وقتی سرهنگ مرا دید، گفت: سید! آخر کار خودت را کردی ؟

من بین خوف و رجاء، فکری کردم که چه خواهد شد؟ که او تعارف کرد و گفت: بنشین! الآن می گویم عکاس بیاید و پرونده ات را تکمیل می کنم. ان شاءالله کار شما درست می شود.

گفتم: حالا که می گویی درست می کنی، من دیگر نمی خواهم.

پرسید: چرا نمی خواهی؟

در جواب گفتم: تا علّتش را نگوئی، حاضر نمی شوم. باید بگوئی چطور شد که برخورد امروز شما مثل روزهای گذشته نیست؟ تا حالا می گفתי نمی شود، هرچه اصرار می کردم قبول نمی کردی و حتّی دستور دادی مرا بیرون کنند، امّا حالا چه شده است که نظرتان عوض شده است ؟!

- سید ! حالا ما قبول کردیم.

- نخیر، تا دلیلش را نگوئی، قبول نمی کنم.

سرهنگ وقتی اصرار مرا دید، گفت: قضیه از این قرار است که وقتی دیروز آن رفتار را با شما کردم و شما با چشمان اشک آلود از این جا رفتید، نیمه های شب مبتلا به دل درد شدم. هرچه نبات داغ و نعنای داغ آوردند، اثر نکرد. هر لحظه دردم شدیدتر می شد. عاقبت دکتر آوردند، حتی در چند نوبت، چند دکتر بالای سرم آمد. هرچه آمپول مسکن تزریق کردند، سودی نداشت.

بالاخره همسرم گفت: این درد يك درد عادی نیست. تو حتماً کسی را اذیت کردی و باعث ناراحتی کسی شده ای.

در حالی که می نالیدم، گفتم: نخیر. من کاری نکرده ام، آخر چرا باید کسی را اذیت کنم. امّا ناگهان به یاد شما افتادم و قضیه را تعریف کردم. همسرم گفت: هرچه هست، همان است. حالا قصد کن و با خدا عهد ببند که هر طور شده کار او را درست کنی. و ادامه داد: از صمیم قلب تصمیم بگیر، ببین چه می شود!

سرهنگ گفت که من همان وقت قصد کردم کار شما را درست کنم. همین که نیت کردم، مثل این که روی آتش آب ریخته باشند؛ بلافاصله دل دردم خوب شد.

فهمیدم هرچه هست از طرف شماست. بعد از کمی مکث پرسید: حالا بگو ببینم، مگر تو چه کار کرده بودی؟
گفتم: بعد از این که با آن حال از شما جدا شدم، به خانه رفتم و آن شب وقتی شما خواب بودید، تا صبح، ناله می کردم.

گفت: نه سید جان! ما هم خواب نبودیم. تا ساعت يك نیمه شب ناله می کردیم.

گفتم: اما شما به خاطر يك چیز و من به خاطر چیزی دیگر!

سرهنگ دستور داد عکس مرا گرفتند و پرونده ام را کامل کردند.

خودم را آماده می کردم تا موسم حج فرا برسد و طبق نوبت مشخص شده مشرف شوم. وقتی برای پرواز به فرودگاه تهران رفتیم، متوجه شدیم هواپیمایی که قرار بود ما را ببرد، چهار موتور دارد که دو موتور آن از اول خراب بود و دو موتور دیگرش هم، همان روز نقص فنی پیدا کرده است. اعلام کردند که به علت نقص فنی، سفرمان به فردا موکول شده است.

روز بعد که آمدیم، هواپیما هنوز در دست تعمیر بود. سفرمان دو - سه روز به تأخیر افتاد. روز چهارم یا پنجم که می خواستیم به فرودگاه برویم، پدر همسرم، مرحوم آية الله شهرستانی گفت:
این بار که می روی، دیگر نباید برگردی. من هم سفارش می کنم که نهارتان را بیاورند فرودگاه که ان شاء الله رفتنی باشید!

نهار را داخل فرودگاه خوردیم. ساعت يك بعد از ظهر بود که هواپیما درست شد و ما سوار شدیم. من کنار شیشه نشسته بودم. وقتی هواپیما پرواز کرد، کمی که بالا رفت و اوج گرفت، احساس کردیم که يك مرتبه به طرف پائین کشیده می شویم.

گفتند که چیزی نیست؛ چاه هوایی است، ولی بعد متوجه شدیم که همین طور داریم به طرف پایین می رویم. وحشت کردیم. مردم سراسیمه فریاد می زدند. ما داشتیم سقوط می کردیم.
وقتی از شیشه بیرون را نگاه می کردم، می دیدم که لحظه به لحظه فاصله ما با زمین کمتر می شود و مناظری که از بالا به هیچ وجه دیده نمی شد، کاملاً قابل رؤیت بود. حتی خانه ها به صورت واضح دیده می شد.
تنها روحانی هواپیما من بودم. مسافری رو به من کردند و گفتند: سید چه کنیم؟
گفتم: به ولی الله الاعظم، حضرت حجة ابن الحسن العسكري توجه کنید! اگر بنا باشد ما نجات پیدا کنیم، آقا ما را نجات می دهد و اگر هم مصلحت نباشد، شهادتین را بگویید و ان شاء الله شهید هستیم!
گفتند: چطور متوسل شویم و چه بگوییم؟
- بگویید یا ابا صالح المهدی ادرکنی!

همه مسافرین يك صدا ناله زدند «یا ابا صالح المهدی ادرکنی»؛ به طوری که صدای مهیبی فضا را پر کرد. همین که ناله ها بلند شد، مهماندار هواپیما که روسی حرف می زد از کابین مخصوص بیرون آمد و اشاره کرد که چه خبر است؟

زمان به سرعت می گذشت و فاصله ما با زمین کمتر می شد. يك دفعه دیدیم در حالی که چند متر بیش تر نمانده بود تا با زمین برخورد کنیم، هواپیما آرام آرام به طرف بالا رفت و حالت عادی پیدا کرد. وقتی هواپیما به سلامت در فرودگاه جده نشست، همان فرد روسی که از صدای «یا ابا صالح المهدی ادرکنی» تعجب کرده بود،

جلو آمد و باز هم شروع کرد با ما به زبان روسی حرف زدن. از جمعیت حاضر پرسیدم: کسی هست که زبان روسی بداند؟

شخصی که دکتر بود، آمد و با او شروع به حرف زدن کرد. دکتر گفت: او می گوید که شما چه کسی را صدا می زدید؟ خدا را صدا زدید یا پسر خدا را؟

گفتم: به او بگو نه خدا را صدا زدیم و نه پسر خدا را، بلکه ما امام خودمان را خواستیم که به قدرت پروردگار خیلی کارها می کند.

پرسیدم: مگر حالا چه شده است؟

دکتر گفت: او می گوید لحظه ای که هواپیما در حال سقوط بود با ناامیدی کامل دستمان را به طرف دکمه مربوط به جلیقه های نجات بردیم تا شاید مسافری آنها را بیوشند و نجات پیدا کنند، اما آن کلید هم قفل شده بود و کار نمی کرد. دیگر آماده مرگ می شدیم که ناگاه متوجه شدیم هواپیما سیر صعودی گرفته و بالا می رود. تعجب و حیرت سر تا سر وجودمان را گرفته بود. بعد هم وقتی که مهندسین را با بی سیم مطلع کردیم و آنها خودشان را با هواپیمای دیگری به این جا رساندند، انگشت حیرت به دهان گرفتند و گفتند که چه کسی بین زمین و آسمان در يك فاصله بسیار کوتاه، قطعاتی را از دو موتوری که خراب بود، برداشت و حتی بعضی از پیچ ها که به هم نمی خورد را ساییده و جابه جا کرده و اشکال را بر طرف نموده است؟ ([6])

هدیه ای سبز

اگر درمان درد خویش می خواهی بیا این جا***دوا این جا، شفا این جا، طبیب دردها این جا ([7])

سال 1367 (هـ. ش) ازدواج کردیم. مثل همه زن و شوهرهای جوان منتظر هدیه ای از طرف خداوند بودیم تا زندگی مان گرمایی دو چندان بگیرد، ولی بعد از هفت سال انتظار و رفتن پیش دکترهای مختلف، سال گذشته ناامید شدیم و دیگر به دکتر مراجعه نکردیم. به همسرم گفتم: حالا که دکترها جوابمان کرده اند، بیا به مسجد جمکران برویم و به امام زمان(علیه السلام)متوسّل شویم.

از همان روز، هر هفته، شب های چهارشنبه به مسجد جمکران می رفتیم و به آقا حجة ابن الحسن(علیه السلام) متوسّل می شدیم و حاجتمان را می خواستیم.

يك هفته قبل از تولد حضرت زهرا(علیها السلام) خواب دیدم که شوهرم آمد، صدایم کرد و گفت: آقا سیّدی با شما کار دارند.

بیرون رفتم و سیّدی را دیدم که به من فرمودند:

«این قدر گریه و زاری نکن! صبر کن، حاجتت را می دهیم».

گفتم: آخر جواب این و آن را چه بدهم؟ سید سه بار فرمودند: «حاجتت را می دهیم».

شب بعد به جمکران رفتیم؛ خیلی گریه کردم. نزدیکی های سحر خواب دیدم که امام زمان(علیه السلام)پارچه سبزی در دامن من گذاشت. عرض کردم: این پارچه چیست؟

فرمود: بازش کن!

پارچه را باز کردم. بچه ای زیبا داخل پارچه بود. بچه را به صورتم چسباندم و با ولع می بوسیدم.

از خواب که بیدار شدم، فهمیدم که حضرت حتماً حاجتم را خواهد داد.

پس از آن با این که باردار بودم و همه توصیه می کردند به مسجد نروم، ولی من مرتب به جمکران می رفتم؛

هفته چهارم، مصادف با شب عید نوروز بود که به آن مکان مقدّس مشرّف شدم.

وقت زایمان هم، آقا را در خواب زیارت کردم. ([8])

[دکتر غلامرضا باهر و دکتر محسن توانانیا از اعضای هیأت پزشکی دار الشفای حضرت مهدی(علیه السلام) در رابطه با عنایت مذکور می گویند:

بررسی های پزشکی «آقای ص» و «خانم ع» که تا هفت سال بعد از ازدواج صاحب فرزندی نشده بودند، نشان داد که مشکل، مربوط به «آقای ص» بوده است.

معمولاً در مواردی این چنین جواب درمان مشکل تر است. به همین دلیل ظاهراً درمان قطع شده بود و بعد از مدتی، به طور خود به خود و با عنایت حضرت حق، بارداری اتفاق افتاده است».

شفای بیمار سرطانی در شب پانزدهم شعبان

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما***بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم ([9])

در نیمه دوم سال 1376 خانمی 52 ساله به علّت ابتلا به دردهای شدید استخوان و احساس توده ای در ناحیه سینه به پزشک مراجعه می کند. بیمار، متأهل و مبتلا به بیماری قند وابسته به انسولین بود که با توجه به نوع عارضه و نتایج حاصل از معاینات به عمل آمده، تحت اقدامات تشخیص پزشکی قرار می گیرد. در قدم اوّل، پزشک معالج در عکس رادیولوژی تنه، متوجه وجود توده هایی بر روی دنده ها و ستون فقرات کمری می شود. بیمار به علّت شدّت دردهای استخوانی قادر به راه رفتن نبود و جهت تسکین درد از مرفین استفاده می کرد.

پس از آن به سبب وجود توده ای در ناحیه سینه تحت آزمایش نمونه برداری «بیوپسی» از توده فوق قرار می گیرد. آقای دکتر پرویز دبیری که از اساتید مجرّب پاتولوژی کشور به شمار می رود، نتیجه بررسی های خود را این چنین گزارش می دهد:

نمونه ارسالی متعلّق به توده ای از نوع بدخیم و از گروه سرطان «کارسینوم ارتشاحی» می باشد. بعدها با انجام سی تی. اسکن متوجّه مهاجرت سلول های سرطانی از منشأ سینه به دیگر قسمت های بدن، از جمله ستون فقرات، دنده ها، لگن، استخوان ترقوه و حتّی استخوان جمجمه می شوند. اکنون سرطان، بسیاری از قسمت های بدن را در سیاهی خود فرو برده است. استخوان های جمجمه نیز از این سیاهی در امان نمانده اند. دیگر امید بسیار اندکی برای نجات بیمار وجود دارد. اوّلین گام درمان، بریدن سینه «ماستکتومی» است. در این جا شدّت انتشار سلول های سرطانی به حدّی است که پزشکان معالج ضرورتی به انجام آن نمی بینند و قربانی در آخرین نفس ها تحت شیمی درمانی و پرتو درمانی قرار می گیرد. کورسویی از امید در دل ها روشن می شود. آیا این هر دو می توانند گرمی حیات را به جسم نیمه جان مادر باز گردانند؟

علم پاسخ می دهد که باتوجّه به شدّت آلوده شدن بدن به سلول های سرطانی، پاسخ منفی است؛ حتّی در صورتی که بیمار با دور بالای داروهای شیمی درمانی تحت معالجه قرار گیرد. در این میان عارضه اصلی شیمی درمانی، یعنی از بین رفتن سلول های مغز قرمز استخوان، به وسیله مغز استخوان مرتفع می گردد.

پاسخ به درمان معمولاً بیش از شش ماه طول نمی کشد و پس از این مدّت مجدداً سرطان عود می کند. در این جا از شیمی درمانی و رادیوتراپی تنها برای به تعویق انداختن زمان مرگ استفاده شده است. چرا که اکنون سلول های سرطانی با ورود به خون و مجاری لنفاوی همه بدن را زیر سیطره خود در آورده اند و در هر صورت مرگ به

سراغ بیمار خواهد آمد و بهبودی چیزی در حدّ غیر ممکن می باشد.

اما . . . اکنون بعد از گذشت دو سال، او زنده است و با بدنی سالم و دور از چنگال های سرطان در بین ما و شاید بهتر از ما بر روی این کره خاکی زندگی می کند.

در بررسی هایی که مورخ 17/9/78 از او به عمل می آید، هیچ گونه علائم و شواهدی دال بر وجود سلول های سرطانی مشاهده نمی گردد. چه بسا انسان هایی که با دنیایی از غم و اندوه انتظار مرگ او را می کشیدند، اما خود، اکنون در زیر خاک آرمیده اند. حضور جسمانی او روی زمین همه آنهایی را که حیات را در فیزیولوژی سلولی می جویند به سخره می گیرد و چراغی است برای همه آنهایی که در جستجوی خاموشی اند!

دکتر حسین عزیزی

مسئول فنی درمانگاه مسجد مقدس جمکران

پزشک قانونی مرکز پزشکی قانونی استان قم

[همسر فرد شفا یافته مختصری از چگونگی وقوع معجزه را چنین نقل می کند:

بعد از این که همسر من را در بیمارستان سید الشهدای اصفهان تحت معالجات شیمی درمانی و پرتو درمانی قرار دادند برای عمل به تهران نزد دکتر عباسیون و دکتر امیر جمشیدی رفتیم. سپس به اصفهان برگشتیم و او را در خانه بستری کردیم. هیچ نتیجه ای نگرفتیم حتی همسر من قادر نبود کوچک ترین حرکتی بکند. آن روزها مصادف با ایام نیمه شعبان، شب تولد آقا امام زمان (علیه السلام) بود که به حضرت متوسّل شدیم و طلب شفا کردیم.

آن شب، چند شاخه گل به خانه بردم و بالای سر همسر من گذاشتم. همان شب بعد از این که همسر من به حجة بن الحسن (علیه السلام) متوسّل می شود، به خواب می رود. وقتی از خواب بیدار می شود، می فهمد که کسی دستش را به روبان سفید شاخه گل بسته است؛ آقا امام زمان (علیه السلام) او را شفا داده بود. من هم بعد از توسّل به آقا، آن حضرت را در خواب دیدم که به من فرمود: «عیال خود را به خانه من بیاور!» یک هفته بعد باز هم حضرت را در عالم رؤیا زیارت نمودم و عرض کردم که عیال من هنوز بیمار است. حضرت فرمود: «هر چیزی که برای خوردن به او می دهید، با نام من باشد».

به حمدلله با شفاعت منجی عالم بشریت، همسر من مصرف همه داروها را قطع کرد؛ کسی که حتی نمی توانست راه برود و همه دکترها از درمان او قطع امید کرده بودند، شفای کامل پیدا کرد. او در حال حاضر کارهای روزمره خود را انجام می دهد. ([10])

[دکتر توانانیا درباره شفای خانم م . پ در فرم اظهار نظر پزشکی نوشته اند:

« . . . باتوجه به همه شواهد و گزارش آزمایشگاه پاتولوژی و همچنین گزارش سی . تی . اسکن و شواهد دیگر، بیمار، به سرطان بدخیم مبتلا بوده است. لذا از نظر طبّی اگر ایشان تا این تاریخ (17/10/78) زنده باشد، هیچ توجیهی نمی تواند داشته باشد جز يك معجزه کامل.

توجه امام زمان (علیه السلام) به زائران امام رضا (علیه السلام)

افسوس که عمری پی اغیار دویدیم*** از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم

سرمایه زکف رفت و تجارت نمودیم*** جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیم

شاهان فقیران درت روی مگردان!*** بر درگهت افتاده به صد گونه امیدیم ([11])

حجة الاسلام و المسلمین شیخ مهدی حائری تهرانی ([12]) در مصاحبه ای با واحد ارشاد و امور فرهنگی مسجد مقدس جمکران عنایتی که از امام زمان (علیه السلام) در سفر مشهد مقدس به ایشان و همراهانشان شده است را چنین نقل می کند:

28 اسفندماه 1375 همراه بعضی از دوستان اهل علم و مدّاح تهرانی و عده ای از مسؤولین کشور با هواپیما عازم مشهد مقدّس بودیم.

وقتی هواپیما به فرودگاه مشهد رسید، داشتیم برای پیاده شدن آماده می شدیم که گفتند هواپیما دچار نقص فنی شده و نمی تواند در باند فرودگاه بنشیند. حدود يك ساعت هواپیما در آسمان مشهد سرگردان بود که در نهایت مجبور شدیم به تهران برگردیم. همه سرنشینان نگران بودند. خلبان و خدمه هواپیما علت را نمی گفتند، ولی وقتی یکی از مسؤولین به طور خصوصی از خلبان پرسید، گفت که هنگام فرود، چرخ های هواپیما باز نشد و هرچه سعی کردند، نتیجه ای نداد. همچنین گفت که دستور داده اند تا آتش نشانی آماده باشد. چون احتمال سقوط و آتش گرفتن هواپیما می رود.

همین که به نزدیکی های فرودگاه تهران رسیدیم، اعلام کردند: ما به هیچ وجه نتوانستیم چرخ های هواپیما را باز کنیم و امکان نشستن به صورت عادی وجود ندارد و باید آماده سقوط باشیم. اگر کسی دندان مصنوعی دارد، بیرون بیاورد؛ همه کفش هایشان را درآورند و هرکس عینک دارد، بردارد.

معلوم است که انسان در چنین موقعیتی چه حالی پیدا می کند. من هم مثل بقیّه منقلب شده بودم و در آخرین لحظات، عمّامه ام را برداشتم و گفتم: آقایان اگر آخرین لحظه زندگیمان است، بهتر است به امام زمان حجة بن الحسن (علیه السلام) متوسّل شویم!

همه منقلب بودیم. دستم را روی سرم گذاشتم و گفتم: همه بگویید: «یا ابا صالح المهدی ادرکنی، یا ابا صالح المهدی ادرکنی . . .»

همه با حال توسلی که داشتند با صدای بلند می گفتند: «یا ابا صالح المهدی ادرکنی.» مشغول ذکر و در حال توسّل بودیم که ناگهان خلبان داد زد: مژده، مژده! امام زمان (علیه السلام) عنایت فرمود و چرخ ها باز شد!

يك صدا صلوات فرستادیم. هواپیما به سلامت روی زمین نشست. مطمئن بودیم تنها معجزه امام زمان (علیه السلام) بود که ما را در آن لحظات آخر نجات داد و به زائرین جدّش امام رضا (علیه السلام) توجّه فرمود. ([13])

[حجة الاسلام و المسلمین سیّد محمّد باقر گلپایگانی، دو خاطره از زبان پدر بزرگوارشان، حضرت آية الله العظمی آقا سیّد محمّد رضا گلپایگانی (رحمه الله) در رابطه با توجّه نمودن حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) به آية الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه علمیه قم نقل کرده اند، که در کرامت 9 و 10 به صورت مشروح تقدیم خوانندگان خواهد شد:

- گریه های امام زمان (علیه السلام)

خوش آن روزی که صوت دلربایت*** به گوش جان رسد هر دم صدايت

ز هر سو یاورانت با دل شاد*** بیايند و نمايند جان فدايت ([14])

در زمان حاج شیخ عبدالکریم حائری (رحمه الله) وقتی شهریه طلبّ نرسیده بود، آنهایی که از نظر معیشتی وضعیت خوبی نداشتند، کم کم از حوزه متفرّق می شدند. این مسأله باعث ناراحتی و نگرانی همه شده بود.

لذا به حضرت حجت «ارواحنا فداه» متوسل شدم و از آن حضرت برای رفع این مشکل استمداد نمودم. در مدرسه فیضیه خوابیده بودم که در عالم رؤیا شخصی به من گفت: «قرار است شما در منزل فلان آقا، خدمت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) مشرف شوید».

بعد، خبر آوردند که تشریف فرمایی حضرت به منزل آن فرد به تأخیر افتاده است، ولی صدایی را شنیدم که فرمود: «سید محمد رضا! به حاج میرزا مهدی ([15]) بگو که به آقا شیخ عبدالکریم بگوید از گریه های امام زمان (علیه السلام)، وجوهات متوجه قم شد».

وقتی از خواب بیدار شدم، پیش حاج میرزا مهدی رفتم و خوابم را برای ایشان تعریف کردم. نکته ای در این خواب برایم سؤال برانگیز بود که چرا به حاج شیخ عبدالکریم تعبیر به «آقا شیخ عبدالکریم» کرده بودند؛ با اینکه ایشان به مکه مشرف شده بودند، ولی «حاج میرزا مهدی» را حاجی نامیدند؟!

وقتی خدمت حاج شیخ رسیدیم، فرمودند: رؤیای شما از رؤیاهای صادق است. فردی از تجار مشهد پیدا شده و قرار است هر ماه دو هزار تومان بفرستد، اما این که حضرت به من تعبیر «آقا شیخ» کرده اند با این که به مکه مشرف شده ام، به خاطر این است که من حجی را که انجام داده ام، نیابتی بوده است. ([16])

- علیکم بالشیخ عبد الکریم

قال الامام المهدي (عليه السلام):

«وَأَمَّا الْخَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةٍ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ» ([17])

«و اما در رخدادها و پیش آمدهایی که در آینده روی خواهد داد،

درباره آنها به راویان احادیث ما رجوع کنید. زیرا آنان

حجت من بر شمايند و من حجت خدا هستم».

از ابتدا ارادت خاصی به ائمه اطهار (علیهم السلام) مخصوصاً صاحب الزمان (علیه السلام) داشتم و در مشکلات و گرفتاری ها به آن حضرت متوسل می شدم.

حضرت هم عنایت می نمودند و مشکلاتم برطرف می شد.

در همان اوایل طلبگی که در دوره رضاشاه بود، مرحوم آقا روح الله اصفهانی (رحمه الله) به قم آمده بود و عده ای از علما و بزرگان ایران را بسیج کرده بود تا بر علیه رضا شاه قیام کنند، ولی مرحوم آية الله العظمی حائری (رحمه الله) این کار را به صلاح حوزه نمی دانست و با آن موافق نبود. عده ای می گفتند: باید به دنبال آقا روح الله رفت! عده ای هم می گفتند: باید دید نظر حاج شیخ چیست؟ باید از ایشان تبعیت کرد!

این مسأله باعث شده بود که امر بر من مشتبه شود. پس به حضرت حجت (علیه السلام) متوسل شدم که در این اوضاع وظیفه من چیست؟ آیا از شیخ تبعیت کنم یا دنبال آقا روح الله اصفهانی بروم؟ رضایت شما در کدام است؟

ماه مبارك رمضان بود. هنگام ظهر در مدرسه فیضیه خوابیده بودم که در آسمان تابلو

سبز رنگی، شبیه نئون، روشن است و با خط سبز بر آن نوشته شده بود:

«وَإِذَا ظَهَرَتْ عَلَيْكُمُ الْبِدْعُ فَعَلَيْكُمْ بِالشَّيْخِ عَبْدُ الْكَرِيمِ؛ هنگامی که برای شما مسأله تازه و جدیدی اتفاق افتاد، بر شما باد که به حاج شیخ عبدالکریم رجوع کنید!».

وقتی از خواب بیدار شدم، فهمیدم که باید دنبال حاج شیخ عبدالکریم بروم. اتفاقاً حاج آقا روح الله اصفهانی هم

کاری از پیش نبرد و سیاست حاج شیخ در آن مقطع زمانی باعث حفظ حوزه علمیّه از شرّ رضاخان شد؛ والاّ رضاخان قصد از بین بردن حوزه را داشت. ([18])

توسّل در مسجد مقدّس جمکران

خاطره ای که جناب حجة الاسلام و المسلمین سیّد علی اکبر ابوترابی از جدّ مادری شان مرحوم حاج سیّد محمّد باقر علوی قزوینی در رابطه با عنایت آقا امام زمان (علیه السلام) در مسجد مقدّس جمکران بیان نموده بودند که در زمان مرحوم آیة الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (رحمه الله) اتفاق افتاده بود به شرح زیر می باشد:

بعد از تشریف فرمایی مرحوم آیة الله حائری «رضوان الله تعالی علیه» به قم، جدّ مادری ما، آقای حاج سید محمد باقر علوی قزوینی (رحمه الله) از طرف ایشان به قم دعوت شدند تا هم درس و بحثی داشته باشند و هم این که در مسجد عشقعلی و مسجد بالاسر حضرت فاطمه معصومه (علیها السلام) اقامه نماز کنند. ایشان هم طبق دعوت به قم آمدند.

مرحوم آیة الله حائری (رحمه الله) مؤسّس حوزه علمیّه قم در آن زمان بابت مهر نانی که به طلابّ محترم داده بودند، به چندین نانوایی بدهکار می شوند که چند ماهی نمی توانند پول نانوایان را بپردازند. مرحوم شیخ به سه نفر از علمای قم، از جمله مرحوم جدّ ما فرمودند:

به جمکران مشرّف شده و به وجود مقدّس آقا امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» متوسّل شوید تا به هر حال این مشکل رفع شود و ما بتوانیم حداقل، مهر نان طلابّ را فراهم کنیم!

مرحوم جدّ ما نقل کردند که ما به مسجد مشرّف شدیم و چند شبی در آن جا ماندیم. شب سوم یا چهارم بود که به وجود نازنین آقا امام زمان (علیه السلام) متوسّل شده بودیم که حضرت را در خواب زیارت کردم که فرمودند: «به آقا شیخ بفرمایید به درس و بحثتان ادامه بدهید! نگران مشکل مالی نباشید، مرتفع می شود!»

خوشحال به محضر مرحوم شیخ رسیدیم. چند روزی طول نکشید که حاج شیخ، تمام بدهی خود را به نانوایان پرداختند و از آن به بعد این مشکل مالی به تدریج مرتفع شد و آیة الله حائری (رحمه الله) هم تا آخر عمرشان با مشکل شهریه طلاب مواجه نشدند. ([19])

یک معجزه در عالم پزشکی

دست و پای برادر زاده ام فلج بود. کمی پول تهیّه کردیم و او را از نجف آباد به اصفهان بردیم و از سرش عکس گرفتیم. عکس را در نجف آباد به دکتر زمانی نشان دادیم. وقتی دکتر عکس را دید، گفت: این بچه غده سرطانی دارد و باید هرچه زودتر بستری شود.

عکس را به دکتر دیگری نشان دادیم او هم گفت: هرچه زودتر باید بیمار را بستری کنید. بیماری خطرناکی است و احتیاج به عمل دارد.

گفتیم: ما می خواهیم برای عمل استخاره کنیم.

گفت: وقتی می خواهید نماز بخوانید استخاره می کنید؟! اگر می خواهید مریض شما سالم شود، باید به خدا و امام زمان (علیه السلام) متوسّل شوید تا بلکه فرزندان را به شما برگردانند.

دکتر نوریان گفت: مریض شما دو ماه پیش تر زنده نمی ماند و اگر قصد عمل او را دارید باید هر چه زودتر تصمیم

بگیرید.

گفتیم: فکرهايمان را کرده ایم.

گفت: بروید و درست و حسابی فکرهاي تان را بکنید. هزینه این عمل خیلی زیاد است.

بچه را در اصفهان پیش دکتر معین هم بردیم، او نیز همان حرف را به ما زد و گفت: غده، سرطانی است و هر دکتری هم نمی تواند او را عمل کند. چون غده اش سمّی است. هرچه زودتر باید بستری شود.

برادر زاده ام را بستری کردیم و سه روز در بیمارستان الزهراي اصفهان بودیم. با این که قرار بود روز چهارم عمل شود، ولی او را مرخص کردند و گفتند که چهارشنبه دیگر بیايید!

او را از بیمارستان مرخص کردیم. نذر کردم تا هر هفته، روزهای چهارشنبه او را به جمکران بیاورم. برای اولین بار که به مسجد مشرف شدیم، بعد از خواندن نماز امام زمان(علیه السلام) کنار چاه عریضه رفتم. بچه را هم در بغلم گرفته بودم و با دلی شکسته گریه می کردم.

اشك هایم روی صورتش می چکید. بیدار شد و گفت: عموجان! فکر کردم دارد باران می آید. چرا گریه می کنی؟ گفتم: هم برای تو و هم برای خودم. شفای تو را از امام زمان(علیه السلام) می خواهم.

بعد از آن، هر وقت او را به جمکران می آوردیم، حالش بهتر می شد؛ تا این که بعد از چهار ماه وقتی از سرش عکس گرفتیم و پیش دکتر بردیم، گفت: هیچ اثری از غده سرطانی نیست. این بچه را خدا و امام زمان(علیه السلام) شفا داده اند. ([20])

[طبق اظهار نظر هیأت پزشکی، شفای مذکور یکی از مستندترین نمونه های عالم پزشکی است.

در تنگنای اسارت

حجة الاسلام و المسلمین مرحوم ابوترابی(رحمه الله)، نماینده ولی فقیه در امور آزادگان، خاطره ای از دوران اسارتش نقل می کند که حاوی عنایتی از امام زمان(علیه السلام) است:

اواخر سال 1360 در پادگان «العنبر» عراق مشغول خواندن نماز مغرب و عشاء بودیم که حدود 28 نفر اسیر را وارد اردوگاه کردند. معمولاً کسانی را که تازه به اردوگاه می آوردند، بیش تر مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار می دادند تا به قول خودشان زهر چشم بگیرند.

بعد از نماز به دوستان گفتم: باید به تازه واردها روحیه بدهیم و با صدای بلند، سرود «ای ایران ای مرز پر گهر...» را بخوانیم تا فکر نکنند این جا قتلگاه است و متوجه بشوند که يك عده از هموطنانشان مثل آنها اسیر هستند. در عین حال، می دانستیم که اگر امشب این سرود را بخوانیم، کتکش را فردا خواهیم خورد. بعد از مشورت با برادران، سرود را دسته جمعی و با صدای بلند خواندیم.

روز بعد، افسر بعثی که خیلی آدم پستی بود، آمد و حسابی کتکمان زد. بین اسیرانی که تازه آورده بودند، جوانی بود به نام علی اکبر که 19 سال داشت و 70 تا 80 کیلو وزنش بود؛ سرحال بود و قوی.

طولی نکشید که علی اکبر با آن سلامت جسمی اش مریض شد و بعد از يك سال، وزنش به زیر 28 کیلو رسید؛ خیلی ضعیف و لاغر شده بود. از طرفی دل درد شدیدی هم گرفته بود. وقتی دل دردش شروع می شد، دست و پا می زد و سرش را به در و دیوار می کوبید. دست و پایش را می گرفتیم تا خودش را مجروح نکند.

اربعین امام حسین(علیه السلام)، سال 60 یا 61 بود که ما در اردوگاه موصل بودیم. پنج روزی به اربعین مانده بود پیشنهاد کردیم که اگر برادرها تمایل داشته باشند، دهه آخر صفر را که ایّام مصیبت و پر محنتی برای اهل

بیت امام حسین(علیه السلام) است، روزه بگیریم. مشروط بر این که آنهایی که مریضند و روزه برایشان ضرر دارد، روزه نگیرند.

در هر آسایشگاهی با دو نفر صحبت کردیم. بنا شد که وقتی بچه ها شب به آسایشگاه می روند، هرکدام با عده ای از برادران مشورت کنند تا ببینیم دهه آخر صفر را روزه بگیریم یا نه؟

فردای آن روز فهمیدم که همه بچه ها استقبال کردند و حاضرند تمام ده روز را روزه بگیرند. باز هم تأکید کردم: آنهایی که مریض هستند یا چشمشان ضعیف است، اصلاً و ابداً روزه نگیرند!

شب اربعین رسید و همه برادرها که جمعاً 1400 نفر می شدند، بدون سحری روزه گرفتند. اردوگاه حالت معنوی خاصی گرفته بود؛ آن هم روز اربعین امام حسین(علیه السلام). حدود ساعت 10 صبح بود که خبر دادند علی اکبر دل درد شدیدی گرفته و دارد به خودش می پیچد. وارد سلولی که مخصوص بیمارها بود، شدم. علی اکبر با آن ضعف جسمانی و صورت رنگ پریده اش به قدری وضعیتش بد بود که از درد می خواست سرش را به در و دیوار بکوبد. او را محکم گرفتیم تا آسیبی به خودش نرساند.

آن روز دل درد علی اکبر نسبت به روزهای دیگر بیش تر شده بود؛ طوری که مأمورین بعثی وقتی او را به آن حال دیدند، او را به بیمارستان بردند. بیش تر از دو ساعت بود که فریاد می زد، از حال می رفت و دوباره فریاد می کشید. همه ما از این که بالاخره مأمورین آمدند و او را به بیمارستان بردند، خوشحال شدیم.

حدود ساعت چهار بعد از ظهر بود که در اردوگاه را باز کردند و صدای زمین خوردن چیزی همه را متوجه خود کرد. با کمال بی رحمی، پستی و رذالت، جسدی را مثل يك مرده یا چوب خشك روی زمین سیمانی پرت کردند و رفتند؛ طوری که اصلاً فکر نمی کردیم علی اکبر باشد.

با عجله نزدیک در آسایشگاه رفتیم و علی اکبر را دیدیم که افتاده و تکان نمی خورد. همه دور او جمع شدیم و بی اختیار شروع به گریه کردیم. دو نفر علی اکبر را برداشتند. یکی سر او را روی شانه اش گذاشت، دیگری هم پاهایش را توی دست گرفت و من هم زیر کمرش را گرفتم. علی اکبر آن قدر ضعیف و نحیف شده بود که وقتی سر و پاهایش را بر می داشتند، کمرش خم می شد. او را از انتهای اردوگاه وارد سلول کردیم.

دیدن این صحنه اشك و ناله بچه ها را در آورده بود و اردوگاه مملوّ از غم و اندوه شده بود. علی اکبر را توی همان سلولی که باید بستری می شد، بردیم. ساعت نزدیک پنج بعد از ظهر بود که همه باید داخل سلول های شان می رفتند؛ آن ساعت، آمار می گرفتند و همه باید داخل سلول مان می رفتیم و در سلول را قفل می کردیم.

طبق معمول آمار گرفتند و همه داخل سلول ها رفتیم، ولی چه رفتنی؟! همه اشك ها جاری بود و همه با حالت عجیبی که اردوگاه را فرا گرفته بود برای علی اکبر دعا می کردیم.

داخل آسایشگاه شماره سه بودیم. آسایشگاه ها طرف های شرق و غرب اردوگاه بودند و فاصله بین هرکدام، صد متر می شد. داخل آسایشگاه شماره پنج که دو آسایشگاه بعد از ما بود، قبل از اذان صبح، اتفاق مهمی افتاد: یکی از برادرها به اسم محمّد، قبل از اذان صبح از خواب بیدار می شود و پیرمرد هم سلولش را بیدار می کند و می گوید: آقا امام زمان(علیه السلام) علی اکبر را شفا داد!

پیرمرد نگاهی به محمّد می کند و می گوید: محمّد! خواب می بینی؟ تو این طرف اردوگاهی و علی اکبر طرف غرب؛ حتی با چشم هم همدیگر را نمی بینید، چه رسد که صدای یکدیگر را بشنوید! تو از کجا می گویی که امام

زمان(علیه السلام) علی اکبر را شفا داد؟

محمّد می گوید: خودتان خواهید دید.

صبح، درهای آسایشگاه که باز می شد، همه باید به خط می نشستند و مأموران بعثی آمار می گرفتند. آمار که تمام می شد، بچه ها متفرق می شدند. آن روز صبح دیدم به محض این که آمار تمام شد، سیل جمعیت به طرف سلول علی اکبر هجوم بردند و فریاد زدند: «آقا امام زمان(علیه السلام) علی اکبر را شفا داده است». ما نیز با شنیدن این خبر، مثل بقیه، به سمت همان سلول رفتیم.

بله! چهره علی اکبر عوض شده بود؛ زردی صورتش از بین رفته و خیلی شاداب، بشاش و سرحال شده بود و داشت می خندد. برادرها وقتی وارد سلول می شدند، در و دیوار سلول را می بوسیدند و همین که به علی اکبر می رسیدند سر تا پایش را بوسه می زدند و بعد خارج می شدند.

در طول ده سال اسارت، مأمورین بعثی اصلاً اجازه تجمع نمی دادند و می گفتند که اجتماع بیش از دو نفر ممنوع است، اما آن روز مأمورین بعثی هم می آمدند و این صحنه را می دیدند. آن قدر آن صحنه برای شان جالب بود که حتی مانع تجمع بچه ها نمی شدند.

صف طولی از تعداد حدود 1400 نفر درست شده بود که می خواستند علی اکبر را زیارت کنند. وقتی رفتم او را زیارت کردم، گفتم: علی اکبر! چی شد؟

گفت: دیشب آقا امام زمان(علیه السلام) عنایتی فرمودند و در عالم خواب شفا گرفتم.

از سلول بیرون آمدم؛ سراغ محمد که خواب دیده بود، رفتم و جریان را از او پرسیدم.

گفت: من از سن 18 - 19 سالگی، هر شب، قبل از خواب، دو رکعت نماز امام زمان(علیه السلام) را با صد مرتبه «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» می خوانم و می خوابم.

قبلاً بعد از تمام شدن نماز، فقط يك دعا می کردم که آن هم برای فرج آقا امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشريف» بود؛ فقط همین دعا. چون می دانم که با فرج آقا، یقیناً هرچه از خیر و خوبی و صلاح و سعادت و عاقبت به خیری که برای دنیا و آخرت خودمان می خواهیم، حاصل می شود. مقید بودم که بعد از نماز برای هیچ امری غیر از فرج حضرت دعا نکنم؛ حتی در زمان اسارت برای پیروزی رزمندگان و نجات از این وضع هم دعا نکرده ام تا این که دیشب، وقتی علی اکبر را به آن حال دیدم، بعد از نماز شفای او را از آقا خواستم. قبل از اذان صبح خواب دیدم که در فضای سبز و خرمی ایستاده ام و به قلبم الهام شد که وجود مقدس آقا امام زمان(علیه السلام) از این منطقه عبور خواهند نمود. به این طرف و آن طرف نگاه می کردم. ماشینی از راه رسید. جلو رفتم و دیدم که سیدی داخل ماشین نشسته است. سؤال کردم که شما از وجود مقدس آقا خبری دارید؟ فرمودند: مگر نمی بینی نوری در میان اردوگاه اسرا ساطع است؟

دیدم که از سلول علی اکبر نوری به صورت يك ستون که به آسمان پرتو افشانی می کند، ساطع است و تمام منطقه را روشن کرده است. لذا یقین کردم که امام زمان(علیه السلام) علی اکبر را مورد عنایت و لطف قرار داده و شفایش داده است. وقتی از خواب بیدار شدم، بشارت شفا گرفتن علی اکبر را دادم.

برگشتم به سلول علی اکبر و جریان را سؤال کردم. گفت: در عالم خواب، حضرت را زیارت کردم و شفای خود را از ایشان خواستم. حضرت هم فرمودند: «انشاء الله شفا پیدا خواهی کرد!»

بعد از این اتفاق همه برادران با همان حالت معنوی روزه دار، بی اختیار گریه می کردند و به وجود مقدس آقا امام زمان(علیه السلام) متوسل شدند. یادم می آید که همان روز گروهی از طرف صلیب سرخ وارد اردوگاه شدند. هر دو ماه يك بار هیأتی از طرف صلیب سرخ جهانی به اردوگاه می آمد و نامه می آورد و نامه های ما را که برای خانواده هایمان می نوشتیم، می برد. تعدادی از دکترهای صلیب سرخ هم آمده بودند و اعلام کردند که آمده ایم

تا بیماران صعب العلاج را معاینه کنیم. چون قرار است آنها را با مریض های عراقی در ایران معاوضه کنیم.

آن روز صلیب سرخ هرچه از بچه ها می خواست تا آنهایی که پرونده پزشکی دارند به ایشان مراجعه کنند، هیچ کس اقدام نمی کرد. جوّ معنوی خاصی بر اردوگاه حاکم بود و همه با آن حال، متوسل به آقا امام زمان(علیه السلام) بودند؛ به قدری حالت معنوی در اردوگاه شدّت پیدا کرده بود که احساس خطر کردم و به آنهایی که مریض بودند، گفتم: باید بروند!

بچه ها آمدند و گفتند: یکی از عزیزان که چشم هایش ضعیف بود، هر دو چشمش را از دست داده است. تعجب کردم. وقتی به آن جا رفتم، دیدم که او را برای معاینه برده اند، ولی چشم هایش را باز نمی کند! گفتم: چطور شد؟

گفت: چشمانم نمی بیند؛ و گریه کرد. متوجّه شدم که می گوید چشم هایم ضعیف است و تا آقا امام زمان(علیه السلام) مرا شفا ندهند، چشمم را باز نمی کنم!

يك چنین حالتی بر اردوگاه حاکم شده بود. احساس خطر کردم و گفتم: همه بچه ها باید روزه هایشان را بشکنند!

هرچه گفتند که الآن نزدیک غروب است و اجازه بدهید تا روزه امروز را تمام کنیم، گفتم: شرایط، شرایطی نیست که ما بخواهیم این روزه را ادامه بدهیم.

آری! حالت معنوی بچه ها طوری شده بود که اگر می خواستند با آن حالت داخل آسایشگاه باشند، عدّه ای از نظر روحی آسیب می دیدند.

الحمد لله علی اکبر شفا پیدا کرد. آن جوّ معنوی هم به قدری شدّت پیدا کرده بود که تا آخر اسارت جرأت نکردیم بگوییم که روزه مستحبی بگیرند. ([21])

ما گرفتار سر زلف تو هستیم ای دوست***رشته مهر ز اغیار گسستیم ای دوست

برگرفتیم دل از غیر تو جانا! اما***دل بر آن عشق گرانبار تو بستیم ای دوست

تا اسیر غم جانسوز تو گشتیم همه***از غم عالم هستی همه رستیم ای دوست

جلوه کن جلوه، ایا دلبر یکتا! که دگر***شیشه صبر و تحمّل بشکستیم ای دوست ([22])

شفای سخته مغزی در نیمه شعبان

ای طبیب دردمندان خسرو خوبان کجایی***ای شفا بخش دل مجروح بیماران کجایی

ظلم و جور و جهل و کین یکباره عالم را گرفته***ظالمان جولان دهند ای مصلح دوران کجایی ([23])

یکی از ارادتمندان آقا امام زمان(علیه السلام) هستم که برای سومین بار، دچار سخته مغزی شده و طرف چپ بدنم فلج شده است.

بعد از مراجعه به دکترهای مختلف، جوابم کردند. يك روز قبل از روز تولّد آقا امام زمان(علیه السلام) به دستور پزشك برای انجام آزمایش های کَلّی به اتفاق برادرهایم به شیراز رفتیم. در مرکز درمانی شهید چمران برای «ام. آر. آی.» نوبت گرفتیم. خوشبختانه با آن که این نوع آزمایش ها را نوبت های دو - سه ماهه می دهند، اما همان روز برای ما نوبت زدند.

از اوّل صبح، داخل ماشین نشسته بودم و خیلی خسته و بی حال بودم. با توافق برادرانم قرار شد که آزمایش را به دو روز بعد موکول کنیم. فردای آن روز، مصادف با نیمه شعبان، روز تولّد آقا امام زمان(علیه السلام) بود.

آزمایشگاه تعطیل بود. به خانه که برگشتیم، احساس کردم که دیگر توانایی حرکت ندارم. یأس عجیبی تمام وجودم را فرا گرفت!

آن روز، خانواده و همه آنهایی که منتظر آمدن ما بودند، دلشکسته و گریان بودند؛ طوری که تا آن وقت این طور آنها را بد حال ندیده بودم.

اضطراب و نگرانی خاصی در من به وجود آمده بود؛ از خود بی خود شدم. وقتی از پنجره می دیدم که برادرم در حال آذین بندی و چراغانی حیاط و کوچه است، حالت غریبی پیدا کردم. کسانی که کنارم بودند از شدت گریه، یکی یکی اتاق را ترک می کردند تا مبادا نگرانی من بیش تر شود. آن شب خواب دیدم دیواری که روبروی من بود به صورت ذری آشکار شد و جوانی نورانی وارد شد و پایین پای من ایستاد و به من اشاره کرد و فرمود: بلند شو! گفتم: مریضم، نمی توانم حرکت کنم.

او دوباره تکرار کرد: بلند شو!

بار سوم، دست مرا گرفت و فرمود: تو صاحب داری، برخیز!

همان طور که دست مرا گرفته بود، بلند شدم و لحظه ای بعد خودم را در آغوش برادرم دیدم و دیگر چیزی نفهمیدم. به حمد خدا، عنایت حضرت ولی عصر(علیه السلام) در نیمه شعبان شامل حالم شد و با لطف آن حضرت شفا گرفتم. ([24])

[دکتر غلام علی یوسفی پور متخصص مغز و اعصاب، پزشک معالج برادر «ر. ج» در جواب نامه دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران در مورد شفای مذکور می نویسد:

گواهی می شود آقای «ر. ج» که به علت فلج نیمه چپ بدن، به این جانب مراجعه می کرد، با مراجعه به پرونده قبلی ایشان در تاریخ دی ماه 1376 با شفای کامل بهبودی یافته اند.

حتماً تو را به مسجد آقا می برم!

حصن حصین عارفان، مسجد جمکران بود***عرش برین عاشقان مسجد جمکران بود([25])

بیماری من از ورم پا و چشم شروع شد. بعد از چند بار مراجعه به دکتر، دست آخر گفتند که به مرض روماتیسمی به نام «لوپوس» دچار شده ام.

این بیماری با حساسیت به نور، زخم دهانی و درگیری کلیوی همراه بود. در تاریخ 25/5/78 مرا در بیمارستان بقية الله(علیه السلام) «بیوپسی» کردند و اطمینان پیدا کردند که این بیماری، «لوپوس» و از نوع «ارتیماتوزسیتیک» است که در سه نوبت «فالس متیل پرد نیزولون» 500 میلی گرمی، «ایموران» 50 میلی و «پردنیزولون» 60 میلی گرمی قرار گرفتم.

در تاریخ 5/7/78 به دستور دکتر اکبریان، فوق تخصص «روماتولوژی»، تحت درمان با 1000 میلی گرم

«اندوکسان» قرار گرفتم که پس از آن دچار تب، سرفه و زخم دهان گشتم و مجبور شدم تا حدود یک ماه در

بیمارستان شریعتی بستری شوم. بعد از ترخیص، بیماری ام بیش تر شد؛ به حدی که دهان، گوش و بینی ام

شروع به خونریزی کرد و «پلاکت خون»([26]) من پایین آمد. چون انسان سالم باید حدود 150000 الی

500000 پلاکت خون داشته باشد و «هموگلوبین» انسان هم باید بین 11 تا 18 باشد، ولی پلاکت خون من به

3000 و هموگلوبین مغز استخوان من نیز به 1 تا 3 رسیده بود و در حالت «گما» بودم. دوباره مرا به بخش (آی

سی. یو) منتقل کردند و از من «عقیقه بیوپسی» به عمل آوردند و گفتند که دیگر مغز استخوان من کار نمی کند.

بعد از آزمایش های متعدد و زدن حدود 125 گرم «I.V» و «I.L»، هفته ای دو آمپول «GCSF یخچالی» به من تزریق می کردند. چشم هایم دیگر توانایی دیدن را نداشت؛ هیچ کس را نمی دیدم و حالت کوری داشتم. از نظر مالی وضع خوبی نداشتیم؛ پدرم کارمند است و حدود دو میلیون تومان خرج دارو و دوا کردیم. وقتی متوجه شدم که چشم هایم نمی بینند از همه جا مأیوس شدم و منتظر مرگ نشستم. يك روز دكتور ابوالقاسمی به پدر و مادرم که بیش تر از دو ماه بود که شبانه روز، بالای سر من نشسته بودند و هر لحظه مرگ یا بهبودی مرا انتظار می کشیدند، گفت: پدر! دیگر هیچ امیدی برای بهبودی دخترت باقی نمانده است. روزهای آخر، همه گریه می کردند. تنها کسانی که دلداری ام می دادند، پدر و مادرم بودند؛ به خصوص پدرم که در لحظاتی که با مرگ دست و پنجه نرم می کردم، بالای سرم می آمد و می گفت: دخترم، به خدا توکل کن! یقین دارم که به همین زودی ها خوب می شوی.

می گفتم: پدر جان! دیگر خسته شده ام. می خواهم بمیرم و راحت شوم تا شما هم این قدر عذاب نکشید. پدرم با چشمان اشک آلود بیرون می رفت. نمی دانستم کجا می رود. يك روز که حالم خیلی بد بود، خانم بنکدار، مدیر مدرسه ام که واقعاً باید گفت مدیری نمونه، با ایمان و با خداست، بالای سرم آمد و حدود يك ساعتی قرآن خواند. او بعد از ظهر هم آمد و دوباره شروع به قرآن خواندن کرد و به پدر و مادرم گفت که تا می توانند بالای سر من، دعا بخوانند.

گوش هایم دیگر نمی شنید در اثر خونریزی کاملاً گر شده بودم چیزی هم نمی دیدم و پشت چشمانم خون جمع شده بود. موهای سرم داشت می ریخت و تمام بدنم به خاطر مصرف «پردینزلون» حالت بدی پیدا کرده بود؛ به شکلی که گویا تمام بدنم را با چاقو بریده باشند.

يك روز دكتور بهروز نجفی، متخصص پیوند مغز و استخوان گفت که باید مغز استخوان برادر یا خواهرم به من تزریق شود و به پدر و مادرم گفت: 45 روز بیش تر طول نمی کشد. نتیجه اش یا مرگ است یا زندگی.

پدرم گفت: چقدر خرج دارد؟

دكتور گفت: 15 میلیون تومان.

حدود 14 میلیون تومان را افراد نیکوکار تقبّل کردند و پدرم می بایست حدود دو میلیون تومان دیگر دارو می خرید. پدرم حتی این مبلغ را هم نداشت و همان جا شروع به گریه کرد.

چند روزی از دكتور مهلت خواستیم. فامیل، دوست و آشنا، هرکدام مبلغی را تقبّل کردند. پول ها را به بیمارستان آوردند، اما پدرم قبول نکرد و گفت که پول ها پیش خودتان باشد. چند روز دیگر اگر احتیاج شد از شما می گیرم. وقتی فامیل ها رفتند، مادرم گفت: چرا نگرفتی؟!

پدرم گفت: من نمی خواهم دخترم به بخش مغز و استخوان منتقل شود. اگر آن جا برود، حتی يك درصد هم امید به نجات او نیست. چون دكتور نجفی حتی ده درصد هم به ما امید نداد.

برادر و خواهرم برای آزمایش خون پیوند «H.L.A تایپتیگ» به بیمارستان آمدند و نتیجه آزمایش را پیش دكتور نجفی بردند. دكتور بعد از بررسی گفت: خون آنها با خون دخترتان مطابقت ندارد و نمی شود از این خواهر و برادر برای پیوند استفاده کرد.

دكتور با ناامیدی تمام به پدر و مادرم گفت: دیگر هیچ کاری از دست ما ساخته نیست!

مادرم گفت: دخترم می میرد آقای دكتور؟

دكتور گفت: به خدا توکل کنید.

وقتی از اتاق بیمارستان بیرون می رفتند، مادرم خیلی گریه می کرد و دائماً خدا و ائمه(علیهم السلام) را صدا می زد، اما نمی دانم چرا پدرم اصلاً گریه نمی کرد و به مادرم می گفت: خانم، به جای گریه کردن، دعا کن !
مادرم می گفت: چقدر دعا کنم؟ هرچه دعا می کنم، حال دخترم بدتر می شود؟!

يك روز صبح، پدرم آمد و گفت: عزیزم من حتماً شفایت را می گیرم!
آن روز اصلاً حال خوبی نداشتم؛ پلاکت خونم پایین بود. دور تخته را نرده گذاشته بودند و می گفتند که مواظب باشید تکان نخورد! هر لحظه امکان مرگش می رود.

مادرم گفت: چطور شفایت را گرفتی؟ مگر نمی بینی که حالش خراب تر از همیشه است؟!
بعد از چند دقیقه، دکتر غریب دوست آمد و حالم را پرسید. گفتم: آقای دکتر دیگر نه می بینم و نه می شنوم.
دکتر گفت: تو خوب می شوی، ناراحت نباش!

مادرم گفت: دکتر، آیا امیدی به دخترم دارید یا برای تسکین ما این حرف ها را می زنید؟!
دکتر گفت: به خدا توکل کنید! انشاء الله خوب می شود. و بعد، چهار واحد پلاکت به من تزریق کرد و اجازه داد تا مرا به منزل ببرند و سفارش کرد که هفته ای يك بار از من آزمایش خون بگیرند.
مرا به خانه آوردند. پدرم را صدا کردم و گفتم: بابا! باز هم امید به زنده بودنم داری؟
پدرم پیش من هیچ وقت گریه نمی کرد، ولی آن روز می دانست چشمانم نمی بیند، راحت گریه کرد، من هم حس می کردم که دارد گریه می کند و با همان حال گفت:

دختر عزیزم! من شفای تو را از امام زمان(علیه السلام) گرفته ام. چهل شب چهارشنبه نذر کرده ام که به جمکران، مسجد صاحب الزمان(علیه السلام) بروم، و قبل از این که تو را مرخص کنند به آن جا رفتم و از آقا خواستم یا تو را به من برگرداند یا بگیرد. بعد از دو - سه هفته که رفتم، خواب دیدم که شفا گرفته ای. تو خوب می شوی. فقط همین طور که خوابیده هستی، نماز بخوان و به امام زمان(علیه السلام) متوسل شو و برای سلامتی آقا صلوات بفرست!

شب های چهارشنبه و جمعه نماز آقا را می خواندم. هفته هفتم بود که پدرم به جمکران می رفت. صبح چهارشنبه که پدرم آمد، من بیدار بودم که مرا بوسید. گفتم: بابا مرا بلند کن، می خواهم بروم بیرون.
تا آن روز اصلاً نمی توانستم تکان بخورم. پدرم گفت: یا امام زمان! و بعد زیر بغل مرا گرفت و بلند کرد. آرام آرام راه می رفتم و پدرم زیر بغلم را گرفته بود.

می دانستم که دارد گریه می کند؛ گریه ای از سر خوشحالی.
به امید خدا و یاری امام زمان(علیه السلام) کم کم راه می رفتم. هفته دوازدهم بود که می توانستم داخل اتاق راه بروم. حس کردم می توانم کمی هم ببینم. همین طور که در اتاق راه می رفتم و پدرم مواظبم بود، سرم را بلند کردم تا ساعت دیواری را ببینم. پدرم گفت: بابا جان! می خواهی ساعت را بدانی چند است؟
گفتم: بابا می بینم.

پدرم خیلی خوشحال شد و صلوات فرستاد و گفت: دخترم دیدی گفتم شفایت را از آقا گرفتم!
يك روز خانم دکتر شعبانی که از پزشکان معالجم بود، زنگ زد و حالم را پرسید. خیلی نگران حال من بود و به پدرم گفت: همیشه از خدا خواسته ام که لااقل به خاطر همه بیمارانی که درمان می کنم، این دختر را به پدر و مادرش برگردان!

پدرم گفت: خانم دکتر! دخترم خوب می شود.

گفت: واقعاً روحیه خوبی دارید!

پدرم گفت: خانم دکتر! به امام زمان (علیه السلام) متوسّل شده ام و شفای دخترم را از او گرفته ام.

دکتر گفت: انشاء الله که شفا گرفته باشد.

معلوم بود که حرف پدرم را باور نمی کرد. بعد از چند روز، پدرم با دکتر غریب دوست تماس گرفت و برای ویزیت من نوبت زد. چهارشنبه آخر سال 1378 که پدرم سه شنبه اش به جمکران رفته بود، صبح آمد و مرا پیش دکتر برد.

بغل پدرم بودم و از پله ها بالا می رفتیم. وقتی به اتاق دکتر رسیدیم با دیدن من خوشحال شد و بعد از معاینه گفت: خیلی بهتر شده است. چکار کرده اید؟!

آزمایش نوشت و قرار شد که سه هفته دیگر پیش او برویم. دیگر پلاکت خون نردم و فقط داخل اتاق استراحت می کردم و نماز می خواندم.

مادر بزرگ و پدر بزرگم چون ایام محرم هیئت دارند، گوسفندی برایم نذر کردند. عمو و پدرم هرکدام جداگانه يك گوسفند نذر کرده بودند.

حالا دیگر بدون کمک پدرم از جا بلند می شدم و راه می رفتم. حدود سه - چهار متر را به راحتی می دیدم. آخرین آزمایش را که انجام دادم به پدرم گفتم: فکر می کنم پلاکت خونم حدود 50000 شده باشد. گفت: دخترم! بیش تر از این حرف هاست.

پدرم جواب آزمایش را گرفت. چشمانش قرمز شده بود. معلوم بود خیلی گریه کرده است. گفتم: بابا! پلاکت خون چقدر شده است؟ مغز استخوان من به چه حدی رسیده است؟

پدرم گفت: وقتی از پله آزمایشگاه بالا می رفتم، سرم را به طرف آسمان گرفتم و دست هایم را بلند کردم و گفتم که یا امام زمان! ای پسر فاطمه! یا ابا صالح المهدی! چهل شب چهارشنبه نذر کردم که به مسجدت بیایم، حالا چهارده هفته است که آمده ام، تو را به جان مادرت زهرا، تو را به جان جدّت حسین، تو را به جان عمویت ابوالفضل العباس (علیهم السلام)، شفای کامل دخترم را با این آزمایش نشان بده! وقتی آزمایش را گرفتم، گریه ام گرفت. دکتر آزمایشگاه صدایم کرد و گفت که خبر خوشی برایم دارم. ما را دعا کن. پلاکت خون دخترت 140000 و هموگلوبینش هم 3/12 شده است.

همه از خوشحالی گریه کردیم و صلوات می فرستادیم. وقتی پدرم جواب آزمایش را پیش دکتر غریب دوست برد، او با دیدن جواب آزمایش گفته بود: من چیزی جز این که يك معجزه رخ داده است نمی توانم بگویم. خیلی عالی شده است. دختری که پلاکت خون او با زدن چهار پاکت به بیش تر از 27000 الی 42000 نمی رسید، حالا با نزول پلاکت به 140000 رسیده و هموگلوبین هم از صفر به 3/12 رسیده است.

دکتر، يك آزمایش دیگر در تاریخ 1/4/79 برایم نوشت. پدرم جواب آزمایش را به بیمارستان شریعتی، پیش خانم دکتر موثقی و خانم دکتر ابوالقاسمی برد. دکتر، جواب آزمایش را نگاه کرد و گفت: جمکران می روی؟ پدرم گفت: بله.

دکتر گفت: تو را به جان دخترت، ما را هم دعا کن! این يك معجزه است.

[الحمد لله الآن حالم روز به روز رو به بهبودی است و پدرم هر هفته، شب های چهارشنبه به جمکران می رود. خیلی دلم می خواهد که من هم به جمکران بروم، ولی پدرم می گوید که صبر کنم تا وضع مالی اش خوب شود. آن وقت حتماً مرا به مسجد آقا می برد!]

به پدرم می گویم که با این بدهکاری و این حقوق کارمندی چطور می توانی بدهکاری دو میلیون تومان را بدهی؟! او هم می خندد و می گوید: دخترم، همان آقایی که تو را به من برگرداند، همان آقا کمک می کند و با همین جمله کوتاه، دلم گرم می شود و می گویم: بابا! انشاء الله؛ من هم دعا می کنم. ([27])

[دکتر توانانیا درباره شفای خانم «م. ف» می نویسد:

ضمن آن که وقتی گزارش ایشان را مطالعه می کردم، باطناً تحت تأثیر قرار گرفتم و اصلاً گذشته از مسائل طبّی، گویا خودم وقایع را از نزدیک مشاهده می کردم و همه مطالب عیناً رخ داده و گریه ام گرفت، به هر جهت این نمونه، تقریباً جزء گویاترین و مهم ترین موارد شفا است و تقریباً همه چیز مستند می باشد. ما می توانیم با رفع اشکالات جزئی از پرونده وی نمونه خوب، بارز و مستندی برای علاقه مندان ارائه دهیم.

فرازهایی از توقیعات مقدّس حضرت بقیه الله الاعظم (علیه السلام)

خون به جای اشک

السَّلَامُ عَلَیْكَ سَلَامَ الْعَارِفِ بِحُرْمَتِكَ الْمُخْلِصِ فِي وِلَايَتِكَ الْمُتَقَرِّبِ إِلَى اللَّهِ بِمَحَبَّتِكَ الْبَرِّ مِنْ أَعْدَائِكَ، سَلَامٌ مَنْ قَلْبُهُ بِمُصَابِكَ مَفْرُوحٌ وَدَمْعُهُ عِنْدَ ذِكْرِكَ مَسْفُوحٌ، سَلَامَ الْمَفْجُوعِ الْحَزِينِ الْوَالِهِ الْمُسْتَكِينِ، سَلَامٌ مَنْ لَوْ كَانَ مَعَكَ بِالطُّفُوفِ لَوْقَالَكَ بِنَفْسِهِ حَدَّ السُّيُوفِ، وَبَذَلَ حُشَاشَتَهُ دُونَكَ لِلْحَتُوفِ وَجَاهَدَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَنَصَرَكَ عَلَى مَنْ بَغَى عَلَيْكَ، وَفَدَاكَ بِرُوحِهِ وَجَسَدِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ، وَرُوحَهُ لِرُوحِكَ فِدَاءً، وَأَهْلُهُ لِأَهْلِكَ وَقَاءً.

فَلَيْنَ أَخَّرْتَنِي الدُّهُورَ، وَعَاقَنِي عَنْ نَصْرِكَ الْمَقْدُورُ، وَلَمْ أَكُنْ لِمَنْ حَارَبَكَ مُحَارِباً وَلِمَنْ نَصَبَ لَكَ الْعَدَاوَةَ مُنَاصِباً فَلَا نُدْبَتَكَ صَبَاحاً وَمَسَاءً وَلَا بُكَيْنَ لَكَ بَذَلَ الدَّمُوعِ دَمًا، حَسْرَةً عَلَيْكَ، وَتَأْسُفًا عَلَى مَا دَهَاكَ وَتَأْهَفًا، حَتَّى أُمُوتَ بِلَوْعَةِ الْمُصَابِ، وَغُصَّةِ الْأَكْتِيَابِ. ([28]) (فرازی از زیارت ناحیه مقدسه)

سلام بر تو، سلام آن کسی که به حرمت تو آشناست، و در ولایت و دوستی تو اخلاص موزرد، و به سبب محبت و ولای تو به خدا تقرب می جوید و از دشمنانت بیزار است؛ سلام کسی که قلبش از مصیبت تو جریحه دار، و اشکش به هنگام یاد تو چونان سیل، جاری است؛ سلام کسی که - در عزای تو - دردمند و غمگین و سرگشته و بیچاره است؛ سلام کسی که اگر با تو در کربلا می بود، با جانش در برابر تیزی شمشیرها از تو محافظت می نمود، و نیمه جانش را در دفاع از تو به دست مرگ می سپرد، و در پیشگاه تو جهاد می کرد، و تو را علیه ستم کنندگان بر تو یاری می داد و جان و تن و مال و فرزندش را فدای تو می نمود، و جانش فدای جان تو و خانواده اش سپر بلای اهل بیت تو می بود. پس اگرچه زمانه مرا به تأخیر انداخت و مقدرات الهی مرا از یاری تو بازداشت و نبودم تا با آنان که با تو جنگیدند بجنگم و با کسانی که با تو دشمنی ورزیدند به ستیز برخیزم، در عوض، از روی حسرت و تأسف و اندوه بر مصیبت هایی که بر تو وارد شد، صبح و شام نالانم و به جای اشک برای تو خون گریه می کنم، تا زمانی که از سوز مصیبت و گلوگیری حزن و اندوه، زندگی ام به پایان رسد.

آگاهی بر امور شیعیان

«نَحْنُ وَإِنْ كُنَّا ثَاوِينَ بِمَكَانِنَا النَّائِي عَنْ مَسَاكِنِ الظَّالِمِينَ - حَسَبَ الَّذِي أَرَادَهُ اللَّهُ تَعَالَى لَنَا مِنَ الصَّلَاحِ وَلِشَيْعَتِنَا الْمُؤْمِنِينَ فِي ذَلِكَ مَا دَامَتْ دَوْلَةُ الدُّنْيَا لِلْفَاسِقِينَ - فَإِنَّا نُحِيطُ عِلْمًا بِأَنْبَائِكُمْ، وَلَا يَغْرُبُ عَنَّا شَيْءٌ مِنْ أَخْبَارِكُمْ، وَمَعْرِفَتُنَا بِالذُّلِّ الَّذِي أَصَابَكُمْ مَذْجَ كَثِيرٍ مِنْكُمْ إِلَى مَا كَانَ السَّلَفُ الصَّالِحُ عَنْهُ شَاسِعًا، وَتَبَذُّوا الْعَهْدَ الْمَأْخُودَ مِنْهُمْ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ». ([29])

اگرچه هم اکنون در مکانی دور از جایگاه ستمگران مسکن گزیده ایم - که خداوند صلاح ما و شیعیان با ایمان ما را مادامی که حکومت دنیا به دست تبهکاران است در همین دوری گزیدن، به ما نمایانده است - ولی در عین حال بر اخبار و احوال شما آگاهیم و هیچ چیز از اوضاع شما بر ما پوشیده و مخفی نیست. از خواری و ذلتی که دچارش شده اید با خبریم، از آن زمان که بسیاری از شما به برخی کارهای ناشایست میل کردند که پیشینیان صالح شما از آنها دوری می جستند، و عهد و میثاق خدایی را آن چنان پشت سر انداختند که گویا به آن پیمان آگاه نیستند.

یادآوری و رسیدگی

«إِنَّا غَيْرُ مُهْمِلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ، وَلَانَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَنَزَلَ بِكُمْ اللَّوْءُ وَاضْطَلَمَكُمُ الْأَعْدَاءُ، فَاتَّقُوا اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ وَظَاهِرُونَا عَلَى انْتِيَاشِكُمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَدْ أَنْفَتَ عَلَيْكُمْ». ([30])

ما در رسیدگی و سرپرستی شما کوتاهی و اهمال نکرده و یاد شما را از خاطر نمی بریم که اگر جز این بود، دشواریها و مصیبتها بر شما فرود می آمد و دشمنان، شما را ریشه کن می کردند. پس تقوای خدا پیشه کنید و ما را بر رهایی بخشیدنتان از فتنه ای که به شما روی آورده یاری دهید.

لزوم محبت

«فَلْيَعْمَلْ كُلُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ بِمَا يَقْرُبُ بِهِ مِنْ مَحَبَّتِنَا، وَلِيَتَجَنَّبَ مَا يُذْنِبُهُ مِنْ كِرَاهَتِنَا وَسَخَطِنَا، فَإِنَّ أَمْرَنَا بَعَثَهُ فَجَاءَهُ حِينَ لَا تَنْفَعُهُ تَوْبَةٌ، وَلَا يُنْجِيهِ مِنْ عِقَابِنَا نَدَمٌ عَلَى حُوبَةٍ. وَاللَّهُ يُلْهِمُكُمُ الرُّشْدَ وَيَلْطِفُ لَكُمْ فِي التَّوْفِيقِ بِرَحْمَتِهِ». ([31])

هریک از شما باید کاری کند که وی را به محبت و دوستی ما نزدیک می کند و از آنچه خوشایند ما نبوده و موجب کراهت و خشم ماست دوری گزیند؛ زیرا امر ما ناگهان فرا می رسد، در هنگامی که توبه و بازگشت برای او سودی ندارد و پشیمانی او از گناه، از کیفر ما نجاتش نمی بخشد. و خداوند، رشد و هدایت مطلوب را به شما الهام فرماید و به لطف خویش شما را به بهره وری از رحمت هایش توفیق بخشد!

اداء حقوق الهی

«وَنَحْنُ نَعْهَدُ إِلَيْكَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ الْمُخْلِصُ الْمُجَاهِدُ فِينَا الظَّالِمِينَ أَيُّدِكَ اللَّهُ بِنَصْرِهِ الَّذِي أُيِّدَ بِهِ السَّلَفُ مِنْ أَوْلِيَانِنَا الصَّالِحِينَ: أَنَّهُ مَنْ اتَّقَى رَبَّهُ مِنْ إِخْوَانِكَ فِي الدِّينِ، وَأَخْرَجَ مِمَّا عَلَيْهِ إِلَى مُسْتَحِقِّهِ، كَانَ آمِنًا مِنَ الْفِتْنَةِ الْمُبْطِلَةِ، وَمَخْنِيهَا الْمُظْلَمَةِ الْمُظْلَّةِ وَمَنْ بَخَلَ مِنْهُمْ بِمَا آعَارَهُ اللَّهُ مِنْ نِعْمَتِهِ عَلَى مَنْ أَمَرَهُ بِصَلَاتِهِ، فَإِنَّهُ يَكُونُ خَاسِرًا بِذَلِكَ لِأَوْلَادِهِ وَآخِرَتِهِ». ([32])

و ما به تو [شیخ مفید(قدس سره)] ای دوست با اخلاص که در راه ما با ستمگران در ستیز و پیکاری - خداوند تو را به نصرت و یاری خویش تأیید کند همانگونه که دوستان شایسته پیشین ما را تأیید فرموده است - سفارش می کنیم که هریک از برادران دینی تو که تقوای خدایش پیشه کرده و برخی از آنچه را که به گردن دارد به مستحقانش برساند، در فتنه ویرانگر برباد دهنده و گرفتاری ها و آشفتگی های تاریک و گمراه کننده در امان خواهد بود و آن کس که در دادن نعمتهایی که خداوند به او کرامت فرموده به کسانی که فرمان رسیدگی به آنها را داده، بخل ورزد

زیانکار دنیا و آخرت خویش خواهد بود.

سعادت دیدار

«وَلَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا - وَفَقَهُمُ اللَّهُ لِبَاعْتِهِ - عَلَى اجْتِمَاعِ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ لَمَا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمُنُ بِلِقَائِنَا، وَلَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعَادَةُ بِمُشَاهَدَتِنَا عَلَى حَقِّ الْمَعْرِفَةِ وَصِدْقِهَا مِنْهُمْ بِنَا، فَمَا يَحْبِسُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نُكْرِهُهُ وَلَا نُؤَثِّرُهُ مِنْهُمْ، وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ، وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، وَصَلَوَاتِهِ عَلَى سَيِّدِنَا الْبَشِيرِ النَّذِيرِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَسَلَّم» ([33])

و اگر شیعیان ما - که خداوند توفیق طاعتشان دهد - در راه ایفای پیمانی که بر عهده دارند همدل می شدند، میمنت ملاقات ما از ایشان به تأخیر نمی افتاد و سعادت دیدار ما زودتر نصیب آنان می گشت، دیداری بر مبنای شناختی راستین و صداقتی از آنان نسبت به ما. پس ما را از ایشان باز نمی دارد مگر آنچه از کردارهای آنان که به ما می رسد و ما را ناخوشایند است و از آنان روا نمی دانیم. از خداوند یاری می طلبیم و او ما را کفایت کرده و وکیل خوبی است و صلوات و سلام خدا بر آقای بشارت دهنده و بیم دهنده ما، محمد و خاندان پاک او باد.

علت غیبت

«وَأَمَّا عَلْتُهُ مَا وَقَعَ مِنَ الْغَيْبَةِ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ» ([34]) إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ آبَائِي إِلَّا وَقَدْ وَقَعَتْ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ لِبَاعِيَةِ زَمَانِهِ، وَإِنِّي أَخْرُجُ حِينَ أَخْرُجُ وَلَا بَيْعَةَ لِأَحَدٍ مِنَ الطَّوَاعِيَةِ فِي عُنُقِي» ([35])

و اما علت غیبت ما، پس به درستی که خداوند عزوجل می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید از چیزهایی که اگر برایتان آشکار شود ناراحتتان می کند سؤال مکنید». هیچیک از پدرانم نزیستند مگر آن که بیعتی از طاغوت زمانشان بر ایشان تحمیل گشت؛ اما من زمانی که قیام می کنم بیعت هیچیک از طاغیان و طاغوتان بر گردنم نیست.

کیفیت بهره وری

«وَأَمَّا وَجْهُ الْإِنْتِفَاعِ بِي فِي غَيْبَتِي، فَكَالْإِنْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَيَّبَتْهَا عَنِ الْأَبْصَارِ السَّحَابُ، وَإِنِّي لِأَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ كَمَا أَنَّ النُّجُومَ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ، فَأَغْلِقُوا أَبْوَابَ السُّؤَالِ عَمَّا لَا يَعْنيكُمْ وَلَا تَتَكَلَّفُوا عِلْمَ مَا قَدْ كُفِّتُمْ، وَأَكْثِرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ، فَإِنَّ ذَلِكَ فَرَجُكُمْ» ([36])

و اما کیفیت بهره وری از من در دوران غیبتم، همچون بهره وری از خورشید است هنگامی که ابرها آن را از دیدگان بپوشانند، و من برای اهل زمین موجب امان و امنیت می باشم همچنان که ستارگان برای اهل آسمان. پس از آنچه به شما مربوط نیست پرسش نکنید و برای دانستن آنچه از آن مستغنی هستید خود را به تکلف و مشقت نیندازید.

و برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید که به راستی همین دعا، فرج شماست.

داعیه داران دروغین

«وَلْيَعْلَمُوا أَنَّ الْحَقَّ مَعَنَا وَفِينَا، لَا يَقُولُ ذَلِكَ سِوَانَا إِلَّا كَذَابٌ مُفْتَرٍ، وَلَا يَدَّعِيهِ غَيْرُنَا إِلَّا ضَالٌّ غَوِيٌّ، فَلْيَقْتَصِرُوا مِنَّا عَلَى هَذِهِ الْجُمْلَةِ دُونَ التَّفْسِيرِ، وَيَقْنَعُوا مِنْ ذَلِكَ بِالتَّعْرِيزِ دُونَ التَّصْرِيحِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ» ([37])

وباید بدانند که براستی حق با ما و نزد ماست؛ جز ما، کسی این سخن را بر زبان نراند مگر دروغگوی تهمت زننده و غیر از ما، احدی آن را ادعا نکند مگر آن که گمراه و گمراه کننده است. پس به همین جمله از ما اکتفا کنند و تفسیرش را نخواهند، و به همین کنایه قناعت کنند و دنبال تصریح آن نروند که به خواست خدا، کنایه آنها را بس است.

نگهداری حق

«حَفِظَ اللَّهُ الْحَقَّ عَلَى أَهْلِهِ، وَأَقَرَّهُ فِي مُسْتَقَرِّهِ، وَقَدْ أَبَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَنْ تَكُونَ الْإِمَامَةُ فِي أَخَوَيْنِ إِلَّا فِي الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ، وَإِذَنْ اللَّهُ لَنَا فِي الْقَوْلِ ظَهَرَ الْحَقُّ وَأُضْمَحِلَّ الْبَاطِلُ، وَأُنْحَسَرَ عَنْكُمْ، وَإِلَى اللَّهِ أَرْعَبُ فِي الْكِفَايَةِ، وَجَمِيلِ الصَّنْعِ وَالْوِلَايَةِ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ» ([38])

خداوند، حق را بر اهلش نگه داشته و آن را در جایگاه خود ثابت قرار داده است، و از این که امامت و پیشوایی را در دو برادر، جز حسن و حسین (علیهما السلام) قرار دهد خودداری نموده است، و هرگاه خداوند اجازه سخن گفتن به ما بدهد حق آشکار شده و باطل نابود و از شما دور می گردد، و من به خدا روی می آورم تا امور ما را کفایت نماید و با ما به نیکویی رفتار کند و سرپرستی فرماید، و او خوب وکیلی است و درود خداوند بر محمد و خاندانش باد.

حق امام زمان (علیه السلام)

«وَلَوْ لَا أَنَّ أَمْرَ اللَّهِ لَا يُغْلَبُ، وَسِرَّهُ لَا يُظْهَرُ وَلَا يُعْلَنُ، لَظَهَرَ لَكُمْ مِنْ حَقِّنَا مَا تَبَتَّرَ مِنْهُ عَقُولُكُمْ، وَبُزِيلَ شُكُوكُكُمْ وَلَكِنَّهُ مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ، وَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَسَلِّمُوا لَنَا وَزِدُّوا الْأَمْرَ إِلَيْنَا فَعَلَيْنَا الْأُصْدَارُ كَمَا كَانَ مِنَّا الْإِيرَادُ، وَلَا تُحَاوِلُوا كَشْفَ مَا عُطِّيَ عَنْكُمْ وَلَا تَمِيلُوا عَنِ الْيَمِينِ وَتَعْدِلُوا إِلَى الْيَسَارِ، وَاجْعَلُوا قَصْدَكُمْ إِلَيْنَا بِالْمَوَدَّةِ عَلَى السَّنَةِ الْوَاضِحَةِ» ([39])

اگر این نبود که نباید امر خدا نادیده گرفته شود و سرّ الهی آشکار و ابراز گردد، حق ما آن گونه بر شما ظاهر می شد که عقلهایتان را برُباید و تردیدهایتان را برطرف کند؛ لیکن آنچه را که خداوند خواسته انجام می شود و برای هر سرآمدی، کتاب و نوشته ای است. پس از خدا بترسید و تسلیم ما شوید و کار را به ما واگذارید و بر ماست که شما را از سرچشمه، سیراب بیرون آوریم چنان که ما شما را به سرچشمه بردیم.

برای کشف آنچه از شما پوشیده داشته شده کوشش مکنید، و از راه راست منحرف نشوید، و به نادرستی نگرایید. و بر اساس سنت آشکار الهی به وسیله محبت و دوستی خود، راه و مقصدتان را به سوی ما قرار دهید.

نشانه قیام

«وَأَيَّةُ حَرَكَتِنَا مِنْ هَذِهِ اللَّوْنَةِ حَادِثَةٌ بِالْحَرَمِ الْمُعَظَّمِ، مِنْ رَجَسٍ مُنَافِقٍ مُذَمَّمٍ، مُسْتَحِلٌّ لِلدَّمِ الْمُحَرَّمِ، يَعْمَدُ بِكَيْدِهِ أَهْلُ الْإِيمَانِ، وَلَا يَبْلُغُ بِذَلِكَ غَرَضُهُ مِنَ الظُّلْمِ لَهُمْ وَالْعُدْوَانِ، لِأَنَّا مِنْ وَرَاءِ حِفْظِهِمْ بِالْدُّعَاءِ الَّذِي لَا يُحْجَبُ عَنْ مَلِكِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» ([40])

نشانه حرکت و قیام ما از این خانه نشینی، حادثه ای است که در مکه معظمه روی خواهد داد؛ حادثه ای

برخاسته از پلیدی انسانی دو رو و نکوهیده که خونریزی را حلال می شمرد و باکید و نیرنگ خود، آهنگ جان مؤمنان می نماید؛ اما با آن کار به هدف ظالمانه و ستم بار خود نخواهد رسید. زیرا ما با دعایی که از دارنده آسمان و زمین پوشیده نمی ماند و ردّ نمی شود برای حفاظت و نگهداری آنان آماده ایم.

رابطه آفرینش و روزی بخشی خداوند با امام زمان (علیه السلام)

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى هُوَ الَّذِي خَلَقَ الْأَجْسَامَ، وَقَسَمَ الْأَرْزَاقَ، لِأَنَّهُ لَيْسَ بِجِسْمٍ وَلَا حَالٌّ فِي جِسْمٍ، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ، وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

وَأَمَّا الْأَئِمَّةُ (عليهم السلام)، فَإِنَّهُمْ يَسْأَلُونَ اللَّهَ تَعَالَى فَيَخْلُقُ، وَيَسْأَلُونَهُ فَيَرْزُقُ إِجَاباً لِمَسْأَلَتِهِمْ وَإِعْظَاماً لِحَقِّهِمْ». ([41])

همانا خداوند متعال است که اجسام را آفریده و روزیها را تقسیم می کند، زیرا نه خود جسم است و نه در جسمی حلول کرده؛ چیزی مانند او نیست و او شنوای بیناست. اما امامان (علیهم السلام) از خدا درخواست می کنند و خداوند به خاطر اجابت درخواست آنان و بزرگداشت حق ایشان، موجودات را می آفریند و روزی می بخشد.

زنان در بهشت

«إِنَّ الْجَنَّةَ لَا حَمْلَ فِيهَا لِلنِّسَاءِ، وَلَا وَلَادَةَ، وَلَا طَمَثَ، وَلَا نِفَاسَ، وَلَا شِقَاءَ بِالطُّفُولِيَّةِ، وَفِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ» ([42]) كَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ، إِذَا اشْتَهَى الْمُؤْمِنُ وَلَدًا خَلَقَهُ اللَّهُ بَغَيْرِ حَمْلٍ وَلَا وَلَادَةَ عَلَى الصُّورَةِ الَّتِي يُرِيدُ، كَمَا خَلَقَ آدَمَ عِبْرَةً». ([43])

زنان در بهشت نه بچه دار می شوند و نه می زایند؛ نه خون حیض و نفاس می بینند و نه رنج بچه داری را تحمل می کنند، و در بهشت چنان که خداوند متعال فرموده است، چیزهایی است که جانها و نفوس از آن خوششان می آید و چشمها لذت می برند. هرگاه مؤمن در بهشت، فرزندی آرزو کند، خداوند بدون حمل و بدون زادن - همانگونه که در آغاز آدم را آفرید - فرزندی که دلخواه اوست برایش می آفریند.

الگو، فاطمه زهراء (علیها السلام)

«وَفِي ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَيَّ أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ». ([44])

و در دختر رسول خدا - که درود خدا بر او و پدرش و خاندانش باد - برای من اسوه و الگویی نیکوست.

زمین و حجت خدا

«إِنَّ الْأَرْضَ لَتَاخُلُو مِنْ حُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا وَإِمَّا مَعْمُورًا». ([45])

همانا زمین، هیچگاه از حجت الهی خالی نمی ماند؛ چه ظاهر و آشکار باشد و چه پنهان و گمنام.

راویان حدیث

«وَأَمَّا الْخَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ، فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا، فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ». ([46])

وامّا رخداده‌ها و پیش آمدهایی که در آینده روی خواهد داد، درباره آنها به راویان احادیث ما رجوع کنید؛ زیرا آنان حجت من بر شمايند و من حجت خدايم.

وقت ظهور

«وَأَمَّا ظُهُورُ الْفَرَجِ، فَإِنَّهُ إِلَى اللَّهِ وَكَذِبَ الْوَقَّاتُونَ». ([47])

وامّا ظهور فرج، بسته به اراده خداست و آنان که وقتی برای آن تعيين می کنند دروغ می گویند.

فرجام کار

«وَالْعَاقِبَةُ - بِجَمِيلِ صُنْعِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ - تَكُونُ حَمِيدَةً لَهُمْ مَا اجْتَنَبُوا الْمُنْهِيَّ عَنْهُ مِنَ الذُّنُوبِ». ([48])

و فرجام کار شیعیان - به فضل احسان و نیکوکاری خداوند سبحان - تا آن زمان که از گناهان دوری گزینند، پسندیده و نیکو خواهد بود.

بردباری

«إِنَّ اللَّهَ ذُو أَنَاةٍ وَأَنْتُمْ تَسْتَعْجِلُونَ». ([49])

خداوند صابر و شکيبا است و شما عجله می کنید.

ياور مردم

نامه ای از آن حضرت به مرجع بزرگ آية الله سيد ابوالحسن اصفهانی:

«أَرْخَضَ نَفْسَكَ، وَاجْعَلَ مَجْلِسَكَ فِي الدَّهْلِيْزِ، وَأَقْضِ حَوَائِجَ النَّاسِ، نَحْنُ نَنْصُرُكَ». ([50])

خودت را ارزان کن (فروتنی پيشه کن) و در دهليز خانه ات بنشين (در دسترس مردم باش) و حاجات و نیازهای مردم را برآورده ساز؛ ما ياريت می کنیم.

أنا بقية الله

«أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ». «أَنَا خَاتَمُ الْأَوْصِيَاءِ وَبِي يَدْفَعُ اللَّهُ الْبَلَاءَ عَنْ أَهْلِي وَشِيعَتِي». ([51])

من باقیمانده خدا در زمین او و انتقام گیرنده از دشمنان او هستم. من پایان بخش سلسله جانشینان پیامبرم، و به خاطر من است که خداوند بلاها را از خاندانم و شیعیان من دور می دارد.

ما و یاری دوستانمان

«إِنَّ اللَّهَ قَنَعَنَا بِعَوَائِدِ إِحْسَانِهِ، وَقَوَائِدِ إِمْتِنَانِهِ، وَصَانَ أَنْفُسَنَا عَنْ مُعَاوَنَةِ أَوْلِيَائِهِ إِلَّا عَنِ الْإِخْلَاصِ فِي النَّبِيِّهِ وَإِمْحَاضِ

النَّصِيحَةِ وَالْمُحَافَظَةِ عَلَى مَا هُوَ أَتَقَى وَأَبْقَى وَأَرْفَعُ ذِكْرًا». ([52])

بدرستی که خداوند ما را به لطف و احسان مکرر خویش و به بهره های انعام و کرم خود، راضی و خشنود ساخته

است. و ما را نیازمند یاری دوستانش قرار نداده، مگر آن یاری که از سر اخلاص در نیت و خیرخواهی محض

صورت گیرد و در آن، برآنچه به تقوای الهی و بقای نزد خدا و رفعت جایگاه نزدیکتر است، محافظت و مراقبت شود.

«كَانَ مِنْ تَقْدِيرِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ وَلُطْفِهِ بِعِبَادِهِ وَحِكْمَتِهِ: أَنْ جَعَلَ أَنْبِيَائَهُ مَعَ هَذِهِ الْمُعْجَزَاتِ فِي حَالِ غَالِبِينَ وَأُخْرَى مَغْلُوبِينَ وَفِي حَالِ قَاهِرِينَ وَأُخْرَى مَقْهُورِينَ وَلَوْ جَعَلَهُمُ اللَّهُ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِمْ غَالِبِينَ وَقَاهِرِينَ وَلَمْ يَبْتَلِهِمْ وَلَمْ يَمْتَحِنَهُمْ، لَاتَّخَذَهُمُ النَّاسُ آلِهَةً مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَلَمَّا عُرِفَ فَضْلُ صَبْرِهِمْ عَلَى الْبَلَاءِ وَالْمِحَنِ وَالِاخْتِبَارِ. وَلَكِنَّهُ جَعَلَ أَحْوَالَهُمْ فِي ذَلِكَ كَأَحْوَالِ غَيْرِهِمْ، لِيَكُونُوا فِي حَالِ الْمِحْنَةِ وَالْبَلَاةِ صَابِرِينَ وَفِي حَالِ الْعَافِيَةِ وَالظُّهُورِ عَلَى الْأَعْدَاءِ شَاكِرِينَ، وَيَكُونُوا فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِمْ مُتَوَاضِعِينَ غَيْرَ شَامِخِينَ وَلَا مُتَجَبِّرِينَ وَلِيَعْلَمَ الْعِبَادُ أَنَّ لَهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامَ إِلَهًا هُوَ خَالِقُهُمْ وَمُدَبِّرُهُمْ، فَيَعْبُدُوهُ وَيُطِيعُوا رُسُلَهُ، وَتَكُونَ حُجَّةُ اللَّهِ ثَابِتَةً عَلَى مَنْ تَجَاوَزَ الْحَدَّ فِيهِمْ، وَادَّعَى لَهُمُ الرُّبُوبِيَّةَ، أَوْ عَانَدَ وَخَالَفَ، وَعَصَى وَجَحَدَ بِمَا أَتَتْ بِهِ الْأَنْبِيَاءُ وَالرُّسُلُ، وَلِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» ([53])

از تقدیر خداوند بلند مرتبه و لطف او نسبت به بندگان و از حکمت تدبیر حکیمانه او بود که پیامبران را با این همه معجزات، گاهی پیروز و گاهی شکست خورده، گاهی دارای سلطه و گاهی تحت سلطه قرار داد. و اگر خداوند آنان را در تمام موقعیتهای، پیروز و مسلط قرار می داد و به بلا و آزمایشی دچارشان نمی ساخت، چه بسا مردم آنان را به عنوان معبوداتی مستقل از خدای عزوجل اختیار می کردند و از طرفی، فضیلت شکیبایی خود پیامبران بر بلاها و سختی ها و آزمایشات الهی معلوم نمی گشت.

اما خداوند در این مورد، موقعیت پیامبران را مانند موقعیت بقیه مردم قرار داد، تا در حال شدت و بلاء شکیبا باشند و در حال رفاه و غلبه بر دشمنان شکر گزار باشند و در تمام مراحل و احوالشان، تواضع و فروتنی پیشه کنند، و گردن فراز و ستم پیشه نباشند، و بدان منظور که بندگان خدا بدانند که پیامبران نیز خدایی دارند که آفریننده و تدبیر کننده امور آنهاست. در نتیجه، مردم به عبادت خداوند و اطاعت از رسولانش رو آورند، و بدان جهت که حجت بر آنکس که درباره پیامبران زیاده روی کرده و پروردگارشان بشمارد یا با آنان عناد ورزد و مخالفت نماید و نافرمانی کند آنچه را انبیا و پیامبران آورده اند انکار نماید، ثابت باشد - و راه عذر بر او بسته شود - و تا هرکس هلاک و گمراه می شود از روی دلیل روشن - و با اتمام حجت - باشد و هرکس زندگی می یابد - و هدایت می شود - از روی دلیل روشن و یا برهانی آشکار باشد.

دعای حضرت برای یارانش

«فَإِذَا أَدْنَتْ فِي ظُهُورِي فَأَيِّدْنِي بِجُنُودِكَ، وَاجْعَلْ مَنْ يَتَّبِعُنِي لِنُصْرَةِ دِينِكَ مُؤَيَّدِينَ، وَفِي سَبِيلِكَ مُجَاهِدِينَ، وَعَلَى مَنْ أَرَادَنِي وَأَرَادَهُمْ بِسُوءٍ مَنْصُورِينَ وَوَفَّقْنِي لِإِقَامَةِ حُدُودِكَ، وَأَنْصُرْنِي عَلَى مَنْ تَعَدَّى مَحْدُودَكَ، وَأَنْصُرِ الْحَقَّ وَأَزْهِقِ الْبَاطِلَ، إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا، وَأُورِدْ عَلَى شِيعَتِي وَأَنْصَارِي مَنْ تَقَرُّ بِهِمُ الْعَيْنُ وَيَشُدُّ بِهِمُ الْأَزْرُ، وَاجْعَلْهُمْ فِي حَزْرِكَ وَأَمْنِكَ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» ([54])

خدایا . . . زمانی که برای ظهور و خروج من اجازه می فرمایی، مرا به لشکریان خویش تایید فرما و همه کسانی را که برای یاری دین تو به پیروی از من برخاسته اند، مورد تأییدات خویش قرار بده، و از مجاهدان راه خود محسوبشان دار، و آنان را علیه هرکس که بدخواه من و ایشان است، یاری بخش و مرا برای برپا داشتن حدود الهی، توفیق ده و برای سرکوبی هرکس که از محدوده دین تو تجاوز کرده است، یاری عنایت کن و حق را یار باش، و باطل را نابود کن، که باطل نابود شونده است. و بر یاری پیروان و یاران من، کسانی را بفرست که مایه روشنی چشم و پشتگرمی آنان باشند، و همگان را در پناه خود و در امان خویش قرار ده، به رحمت بی منتهایت ای

دعا

«عَصَمَنَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ مِنَ الْمَهَالِكِ وَالْأَسْوَءِ وَالْآفَاتِ وَالْعَاهَاتِ كُلِّهَا بِرَحْمَتِهِ، فَإِنَّهُ وَلِيُّ ذَلِكَ وَالْقَادِرُ عَلَى مَا يَشَاءُ، وَكَانَ لَنَا وَلَكُمْ وَلِيًّا وَحَافِظًا، وَالسَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ الْأَوْصِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّم تَسْلِيمًا» ([55])

خداوند، ما و شما را به رحمت خویش از مهلکه ها و زشتیها و بدیها و آفات و بلايا نکه دارد که او ولی و اختیار دار همه اینهاست و توانا بر آنچه می خواهد. او ولی و نگهدارنده ما و شماست.

سلام بر تمامی جانشینان و اولیا و مؤمنان و رحمت و برکات خدا بر آنان باد!

درد و سلام خداوند بر محمد پیامبرش و خاندانش باد!

رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید:

(يُفَرِّجُ اللَّهُ بِالْمَهْدِيِّ عَنِ الْأُمَّةِ، يَمْلَأُ قُلُوبَ الْعِبَادِ عِبَادَةً وَ يَسْعَهُمْ عَذْلَةً، بِهِ يَمَحَقُ اللَّهُ الْكَذِبَ وَ يَذْهَبُ الزَّمَانُ الْكَلْبُ، وَيُخْرِجُ ذُلَّ الرِّقِّ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ)

«خداوند به وسیله مهدی (علیه السلام) از امت رفع گرفتاری می کند، دلهای بندگان را با عبادت و اطاعت پر می سازد و عدالتش همه را فرا می گیرد.

خداوند به وسیله او دروغ و دروغجویی را نابود می نماید، روح درندگی و ستیزه جویی را از بین می برد و ذلت بردگی را از گردن آنها بر می دارد».

غیبت شیخ طوسی ص 114.

پاورقی ها:

- [1] - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره 322، آذر ماه 78.
- [2] - مسجد مقدس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان (علیه السلام)، ص 157.
- [3] - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره 110، سال 1377.
- [4] - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره 38، مورخه 20/3/73.
- [5] - به عشق مهدی، ص 121.
- [6] - دفتر ثبت کرامات، شماره 262، مورخه 16/11/77.
- [7] - مسجد مقدس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان (علیه السلام)، ص 154.
- [8] - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره 313، سال 1377.
- [9] - دیوان حافظ.
- [10] - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره 323 مورخه 30/9/78.
- [11] - مسجد مقدس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان (علیه السلام)، ص 171.
- [12] - معظم له در دی ماه 1379 وفات یافت.
- [13] - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره 97، مورخه 1376/؟؟/؟؟.
- [14] - داغ شقایق، ص 217.

- [15] - ابو الزوجه حضرت آية الله العظمى گلپایگانی (رحمه الله).
- [16] - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره 242، مورخه 5/12/77.
- [17] - احتجاج، ج 2، ص 470؛ بحار ج 53، ص 181؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص 484.
- [18] - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره 241، مورخه 5/12/77.
- دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره 235، مورخه 11/3/78.
- [20] - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره 321، تاریخ 15/6/77.
- [21] - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره 234، مورخه 11/3/78.
- [22] - به عشق مهدی، ص 110.
- [23] - شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام)، ص 362.
- [24] - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره 285، مورخه 18/8/78.
- [25] - مسجد مقدس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان (علیه السلام)، ص 150.
- [26] - مایه اصلی خون.
- [27] - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره 294، مورخه 16/2/79.
- [28] - «بحارالانوار»، علامه محمد باقر مجلسی، بیروت، مؤسسه الوفاء، ج 98، ص 317.
- [29] - «احتجاج»، ابی منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی، مشهد، چاپ سعید، ج 2، ص 497؛ «بحارالانوار»، علامه محمد باقر مجلسی، بیروت، مؤسسه الوفاء، ج 53، ص 175.
- [30] - «احتجاج»، ج 2، ص 497؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 175.
- [31] - «احتجاج»، ج 2، ص 498؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 176.
- [32] - «احتجاج»، ج 2، ص 499؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 177 (م.خ)، (به نقل از احتجاج).
- [33] - «احتجاج»، ج 2، ص 499؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 177 - 178، (به نقل از احتجاج).
- [34] - سوره مائده، آیه 101.
- [35] - «احتجاج»، ج 2، ص 471؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 181؛ «کمال الدین و تمام النعمة»، شیخ صدوق، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ص 485.
- [36] - «احتجاج»، ج 2، ص 471؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 181 - 182؛ «کمال الدین و تمام النعمة»، ص 485.
- [37] - «کمال الدین و تمام النعمة»، ص 511؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 191 (به نقل از کمال الدین).
- [38] - «احتجاج»، ج 2، ص 469؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 196.
- [39] - «احتجاج»، ج 2، ص 467؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 179 (به نقل از احتجاج).
- [40] - «احتجاج»، ج 2، ص 499؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 177.
- [41] - «احتجاج»، ج 2، ص 472.
- [42] - سوره زخرف، آیه 71.
- [43] - «احتجاج»، ج 2، ص 488؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 163، (به نقل از احتجاج).
- [44] - «احتجاج»، ج 2، ص 467؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 180، (به نقل از احتجاج).
- [45] - «کمال الدین و تمام النعمة»، ص 511؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 191.
- [46] - «احتجاج»، ج 2، ص 470؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 181؛ «کمال الدین و تمام النعمة»، ص 484.

- [47] - «احتجاج»، ج 2، ص 470؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 181؛ «كمال الدين و تمام النعمة»، ص 484.
- [48] - «احتجاج»، ج 2، ص 499؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 177.
- [49] - «كمال الدين و تمام النعمة»، ج 2، ص 489؛ «بحارالانوار»، ج 51، ص 328 (به نقل از كمال الدين)، (م.خ).
- [50] - «كلمة الامام المهدي (عليه السلام)»، علامة شهيد سيّد حسن شيرازی، تهران، نشر آفاق، ص 565.
- [51] - «كلمة الامام المهدي (عليه السلام)»، بيروت، مؤسسة الوفاء، ص 542 - 543 (به نقل از الزام الناصب)، ج 1، ص 352 - 353.
- [52] - «كمال الدين»، الشيخ الصدوق، تهران، دار الكتب الاسلامية، ج 2، ص 452.
- [53] - «كلمة الإمام المهدي (عليه السلام)»، بيروت، مؤسسة الوفاء، ص 529، به نقل از الاحتجاج، ابو منصور احمد بن علي بن ابي طالب الطبرسي، ج 2، ص 285 - 288.
- [54] - «كلمة الإمام المهدي (عليه السلام)»، بيروت، مؤسسة الوفاء، ص 338، به نقل از «مهج الدعوات»، علي بن موسى بن محمد الطاووس، تهران، انتشارات سنائی، ص 302.
- [55] - «احتجاج»، ج 2، ص 467 - 468؛ «بحارالانوار»، ج 53، ص 180 (به نقل از احتجاج).